

به مدت سی سال به نظم و آرامی گذشت تا آنکه کارهای بزرگ را در کف مردمان بی رتبه گذاشته، امور جزئی را در عهده بزرگان کار دیده نهاد و امور جزئی از بی اعتنائی بزرگان ضایع گردید و مردمان بی رتبه از عهده کارهای بزرگ نیامده، بنیان سلطنت دویست و سی ساله را شکست و شیرازه اوراق ممالک محروسه را گسیخت^۱ تا آنکه طایفه غلیزائی^۲ افغان قندهار سر از چنبر اطاعت کشیده، دست جلادت را از آستین تهور آورده، بر اریکه شاهی نشستند، اگرچه ذکر نسب افغان و مقدسه استیلائی آنها بر ممالک ایران از طریق فارسنامه خارج است لیکن چون مدتی مملکت فارس را در تحت اقتدار خود آوردند، بیان مختصری از آنها نمودن، از منافع تاریخی خالی نخواهد بود:

باید دانست که سرجان ملکم سفیر کبیر دولت عالیہ انگلیس و تاریخ نویس، نسب سلاطین ایران، بعد از دقت نظر در اصل نسب طایفه افغان چنین نگاشته است که^۳ این طایفه در کوهستان سیانه خراسان و رود اتک^۴ مقام دارند. بعضی می گویند که نسب آنها از نسل قبطیان مصر است و بعضی گویند از اسباط بنی اسرائیل است. در تواریخ افغان نوشته اند چون بخت نصر بسیاری از اسرای بنی اسرائیل را کشت و باقی ماندگان را به کوهستان غور فرستادند در آنجا جمعیت آنها زیاد گشت و آن نواحی را به تصرف آوردند و همیشه سیانه آنها و یهود عربستان، ابواب مراسلات باز بود، چون یهودان عربستان مسلمان شدند، خالد^۵ نامی از آنها نوشته برای افغانان فرستاده آنها را به دین مسلمانی دعوت نمود، جماعتی از افغانان به عربستان رفتند و بزرگ آنها که قیس نام داشت و به چهل و هفت واسطه نسب خود را به اسباط و به پنجاه و پنج واسطه به حضرت خلیل الرحمن ابراهیم می رسانید، بوسیله خالد خدمت حضرت ختمی- مآب رسیده، مورد عنایت گردیده، او را ملک عبدالرشید^۶ بخواند و فرمود که این لقب و اسم شایسته اوست که از نسل شاهان بنی اسرائیل است و جماعت افغان مسلمان شدند و در فتح مکه جلادتها نمودند، پس ملک عبدالرشید، با جماعت خود به کوهستان غور آمده، اجرای مراسم مسلمانی را در تمامت نواحی افغانان نمود و در سال چهارم از هجرت وفات یافت و تا کنون نام او در افغانستان به خوبی برده می شود، اگرچه آنچه در نسب آنها گفته شد دلیلی واضح ندارد، همین قدر هست که این طایفه با آنکه در سیانه ایران و ترکستان و هندوستان افتاده اند از هر جهت مناسبت و مشابهتی با این طوایف ندارند پس باید اصل آنها از این سه مملکت نباشد، اما بیان آنکه چرا آنها را افغان گویند^۷ بعضی گویند چون بخت نصر آنها را از

۱. برای اطلاع از چگونگی فساد درباری او رجوع شود به رستم التواریخ، و تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج ۱، ص ۱۹۴ بعد، و روضه الصفا، ج ۸، ص ۴۹۲، بعد.

۲. غلیزائی یا غلجائی، غلزائی، غلیزائی، غلزه، غلجه، در لغت به معنای روستائی است و آن طایفه ای از نژاد ایرانی ساکن افغانستان است که در وخان و بدخشان سکونت دارند، غلجائیان که در اطراف قندهار تا حوالی بلوچستان می زیستند.

۳. رک: تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج ۱، ص ۱۹۵ و ۱۹۴.

۴. در تاریخ سرجان ملکم: (اتک).

۵. رک: تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج ۱، ص ۱۹۵.

۶. رک: تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج ۱، ص ۱۹۵.

۷. برای اطلاع از نژاد افغانها و وجه تسمیه و تاریخ این قوم رجوع شود به افغان نامه، ج ۱، ص ۶۲ تا ۹۸.

بلاد یهود دور نمود، افغان وزاری نمودند، به این نام مشهور شدند^۱ و ممالک آنها سالها در دست سلاطین هندوستان و ایران بود و هر وقت فرصتی یافتند فتنه کرده‌اند چنانکه وقتی بر غزنین مسلط شدند و وقتی در دارالسلطنه دهلی پادشاهی نمودند و چون شاه‌عباس بزرگ فتح قندهار نمود طایفه غلیژائی و ابدالی افغان در اطاعت آمدند و وقتی حاکمی بر آنها ظلم نمود سدو نام ابدالی به دربار شاه‌عباس آمد، فصاحت و ذکاوت سدو در نظر پادشاه جلوه نمود، شاه‌عباس فرمانی به او داده او را ریش‌سفید افغانان فرمود و در زمان حکومت او، مردم را چنان راضی داشت که بعد از او حکومت را حق اولاد او می‌دانستند و نسل او را سدوزا گفتند^۲ و چنان دانستند که کشتن سدوزا به درجه کفر است و طایفه ابدالی را در این زمان درانی گویند^۳ و در وقتی که شاه‌سلطان حسین پادشاه ایران شد، افغانان از جمیع طوایف همسایگان خود، قوی‌تر بودند و در چادرها توقف داشته، بیلاق و قشلاق می‌نمودند و طایفه غلیژائی که در جوانب قندهار سکونت داشتند شرارت و سرکشی را شعار خود ساختند و امنای دولت ایران، گرگین خان والی گرجستان را برای دفع آنها، حاکم قندهار نموده، با بیست هزار نفر سپاه ایرانی، وارد خطه قندهار گردید و اهالی آن دیار در اطاعت آمدند و گردنکشان افغان سر به گریبان فرو بردند و گرگین خان، قوام ریاست را در دوام سیاست شناخت، لشکریان را فرمان داد تا دست تعدی بر اسوال و ناموس خلق گشادند، هرجا عزیزی بود، ذلیل گشت^۴ و هرجا اسیری بود، اسیر شد و بزرگان قندهار و افغان در پنهانی عرایض به درگاه خلایق پناه، شاه‌سلطان حسین فرستادند، بعد از چندین مرتبه، یک دفعه عریضه آنها به نظر شاه می‌رسید^۵ و دوستان گرگین خان به عرض می‌رسانیدند که این عریضه یاغیان است و اعتنائی ندارد، پس جوابی که مایه یأس بود در حق آنها [می] نگاشتند، چون گرگین خان از واقعه مطلع گشت، میرویس افغان را که جلالت‌نسب و مکانت حسب جمع داشت، امیرافغانان و کلانتر قندهار بود^۶، منشأ فساد دانسته، او را مقید داشته^۷، روانه اصفهانش نمود و بعد از ورود، مورد مؤاخذه نگشته، مطلق‌العنان گردید و مدتی در اصفهان بماند و از اوضاع دولت ایران و بی‌کفایتی سلطان و نفاق اعیان مطلع گردید، بنای حيله کاری را گذاشته، با دشمنان گرگین خان موافقت نموده، خدمت حضرت شاه‌سلطان حسین رسیده، سوءسلوک گرگین خان را خاطر نشان نمود و عقل پادشاه را دزدید و به رشوه و زبان، وزراء و اسرا را خریده، از مذلت درآمد و در جرگه اسرا قرار گرفته و خیالات بلند نمود و چون می‌دانست که تا گرگین خان باقی است، کارش صورت نخواهد گرفت، همت بر استیصال او گماشت و به عزم حج اسلام و زیارت مدینه حضرت خیرالانام رخصت خواست و در مکه معظمه و مدینه طیبه، عقاید اهل ایران را به قبیح‌ترین وجهی در خدمت علمای سنت و جماعت بیان

۱. رک: تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج ۱، ص ۱۹۵.

۲. رک: تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج ۱، ص ۱۹۶.

۳. رک: تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج ۱، ص ۱۹۶.

۴. رک: تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج ۱، ص ۱۹۶.

۵. رک: تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج ۱، ص ۱۹۷.

۶. رک: تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج ۱، ص ۱۹۷، و مجمع‌التواریخ، ص ۴.

۷. در روضة‌الصفاء، ج ۸، ص ۴۹۴: میرویس داوطلبانه و به وکالت از افغانها به اصفهان می‌رود، اما ماخذ میرزا حسن

تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج ۱، ص ۱۹۷، است.

نمود و در باب سب بر خلفای راشدین، چندین تهمت بر ایرانیان بست و فتاوی بر کفر و ضلالت شیعه اثنی عشری صادر نموده عود به اصفهان نمود^۱ و به چندین حيله و رشوه، باز به منصب امارت و کلانتری قندهار سرافراز گشته بی رضای گرگین خان والی، وارد قندهار گردید و گرگین خان به ظاهر او را احترام داشته، کارهای سابقه را به او وا گذاشت و دختر میرویس را بر سبیل تحکم و بهانه جوئی، خواستگاری نموده، که به حرسرای گرگینی روانه دارد و آن پیغام بر میرویس دشوار آمده، بزرگان افغان را خواسته، صورت واقعه را به آنها گفته، عرق حمیت آنها را به حرکت آورده، سوگند یاد نمودند که در دفع گرگین خان از جان و مال دریغ ندارند، پس میرویس با خاطری شاد قدغن نمود که این راز را پنهان داشته تا در تدارک شوم، همگی به قید زن طلاق یک جهت شدند و میرویس به ظاهر چنان خدمتگزار^۲ گرگین خان گردید که او را در خواب غفلت انداخت و دختری نیکو منظر که در خانه به خدمتگزاری داشت به نام دختر خود برای گرگین خان روانه داشت و گرگین خان را از خود راضی داشته، محل وثوق و اعتماد گردید^۳، روزی میرویس داماد دروغی خود را در باغ به ضیافت خواست و بعد از ساعتی، میرویس و اتباع او گرگین خان و کسان او را به قتل رسانیدند و شهر قندهار را متصرف شدند و سپاه قزلباش را که از قضیه بی اطلاع بودند، از دم شمشیر گذرانیدند، پس میرویس بزرگان قبائل را که همه اهل سنت بودند جمع نمود و فتاوی که از علمای مکه و مدینه آورده بود ابراز داشت و چنین گفت که اگر با من موافقت کنید، زنجیر ذلت را از گردن خود اندازیم و سر آزادی و آزادگی^۴ را در سیانه عالم برافرازیم^۵ و بر انداختن این طایفه ضاله را به اعانت مسلمانان که جهاد فی سبیل الله است، بر خود حتم سازیم و جماعت افغانان با او یک دل و یک جهت گشتند و چون این اخبار به اصفهان رسید، امنای دولت به جای آنکه سپاه و امیری را روانه دارند محمدجاسی خان^۶ نامی را به رسالت فرستادند و بعد از ورود افغانان را تهدید نمود، میرویس سخن را از او گرفته گفت: اهل ایران را گمان است که عقل و حکمت در کوهستان افغانان نیامده و آن قدر بدان که اگر پادشاه شما را عقلی بود به جای رسول، لشکر خونخوار باید فرستاد و حکم به حبس و قید محمدجاسی خان نمود، چون خبر حبس ایلچی به مسامع امنای دولت رسید باز متنبه نشده، محمدخان^۷ حاکم هرات را که با امیر میرویس مصادقتی داشت برای موعظه و تهدید روانه قندهار نمودند بعد از ورود و موعظه میرویس به حاکم هرات گفت اگر حق مصادقت و مصاحبت در سفر مکه با من نداشتی، پاداش خویش را می یافتی، مردان آزاده بنده نگردند و شمشیرهای کشیده در غلاف نروند و انتقام الهی نزدیک است و آخر کار محمدخان حاکم هرات را محبوس داشت و بعد از رسیدن این خبر به اصفهان حکام خراسان را برای دفع میرویس

۱. در مکه فتاوی از علمای اهل سنت گرفت که محاربه با شیعه و قلع و قمع این طایفه، موافق قانون شرع شریف و

مطابق احکام ملت حنیف است. تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج ۱، ص ۱۹۷.

۲. در متن: (خدمتگذار).

۳. رک: تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج ۱، ص ۱۹۸، روضة الصفا، ج ۸، ص ۴۹۵.

۴. در متن: (آزاده گی).

۵. رک: مجمع التواریخ، ص ۷۰۶.

۶. رک: تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج ۱، ص ۱۹۹.

۷. رک: تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج ۱، ص ۱۹۹.

بأمور داشتند و هریک چون با میرویس جنگ کرد، شکست یافت و بعد از مدتی خسروخان^۱ والی گرجستان، برادرزاده گرگین خان والی قندهار، را سردار لشکر کرده روانه قندهارش نمودند و بعد از ورود، میرویس را شکست داده، شهر قندهار را محاصره نمود و افغانان داخل شهر خواستند به شرط امان، قلعه قندهار و شهر را تسلیم کنند، خسروخان قبول نداشت و افغانان دست از جان شسته، مردانگی کرده، شهر را محافظت نمودند و میرویس سپاه متفرقه خود را جمع کرده، راه آمد و شد را بر اردوی قزلباش مسدود نمود و آذوقه را از آنها بازداشت و خسروخان به ستوه آمده، با میرویس جنگ کرده، سپاه گرسنه او شکست یافتند.^۲

در تواریخ نوشته اند^۳ که از بیست و پنج هزار نفر سپاه قزلباش، هفتصد نفر به سلامت فرار نمود و بعد از سالی میرویس زندگانی را بدرود نمود^۴ و میرعبدالله برادر او به جایش نشست و برخلاف رضای افغانان در پنهانی عریضه ضراعت آمیز به اصفهان فرستاد، چون اسرای افغان مطلع شدند، میرمحمود پسر بزرگ میرویس را که هیجده ساله بود، محرک شدند که میرعبدالله خان، عموی خود را بکشت و بر سریر ایالت قندهار نشست.

و در سال ۱۱۳۲: اسدالله خان افغان ابدالی که از دولت ایران روی گردان شده بود و نواحی هرات را تاخته، فراه^۵ را تصرف نموده بود میرمحمود افغان غلیژائی به عداوت او به صوب فراه رفت و با اسدالله خان جنگ نموده، او را بکشت و عریضه بندگانه به دربار شاه سلطان حسین فرستاد و اظهار داشت که محض خدمتگزاری^۶ این خدمت را نمودم و تاریخ این فتح را «اسد را سگ شاه ایران درید»^۷ در طی عریضه نگاشته بود و استای دولت علیه فرمان عنایت به مفاخرت میرمحمود نگاشته او را حسینقلی نام نهاده^۸، در فرمان مندرج ساختند.

و در همین سال [۱۱۳۲]: اهالی کردستان که سنی مذهب بودند بر همسایگان خود تاخته در سال ۱۱۳۳ از همدان تجاوز کرده، تا نزدیکی اصفهان را غارت نمودند.^۹

و در همین سال [۱۱۳۳]: اعراب مسقط و جواسم هجوم آورده، جزائر و بنادر فارس را تصرف کرده، انواع خرابی را نمودند^{۱۰} و لطف علی خان بیگلریگی مملکت فارس، برادرزاده فتح علی داغستانی وزیر اعظم و اعتمادالدوله با سپاه فارس رفته، بندرعباس را از تصرف اعراب

۱. در روضة الصفا، ج ۸، ص ۴۹۵: (کیخسروخان)، ولی در تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۱۹۹: (خسروخان)، و در مجمع التواریخ، ص ۸، او را: (خسروبیروزا) نامیده اند.

۲. در روضة الصفا، ج ۸، ص ۴۹۵، می نویسد: و کیخسرو کشته شد.

۳. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۱۹۹، مجمع التواریخ، ص ۱۷.

۴. میرویس مدت هشت سال حاکم بالاستقلال قندهار بود و پس از او برادرش عبدالعزیز حاکم و قریب به یکسال حکومت قندهار کرد. روضة الصفا، ج ۸، ص ۴۹۵، اما در تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۰ آمده است که: پس از مرگ میرویس برادر او میرعبدالله را به حکومت برداشتند که طرفدار صلح با ایران بود اما سران افغان او را برکنار و محمود را بجای وی نشانند.

۵. شهری نزدیک به سبزوار هرات مجاور سیستان و نزدیک مرز ایران.

۶. در متن: (خدمتگذاری).

۷. جهانگشای نادری، ص ۷.

۸. رک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۴۹۶.

۹. رک: تاریخ ایران، ج ۱، ص ۲۰۰.

۱۰. رک: تاریخ ایران، ج ۱، ص ۲۰۰.

گرفت و چون از جانب دولت مددی به او نرسید و در همان بندرعباس رحل اقامت انداخت.^۱ و در همین سال [۱۱۳۳]: میرمحمد افغان غلیزائی، از قندهار، لشکر به جانب کرمان کشید و بسیاری از سپاه او در بیابان سیستان از تشنگی هلاک شدند و بعد از ورود، شهر کرمان را به آسانی گرفته، در تحت اقتدار آورد و افغانان دست ظلم و تعدی بر اسوال و نفوس مردم دراز داشتند و لطف علی خان بیگلریگی فارس^۲ از بندرعباس مأمور گشت و چون به کرمان رسید، چنان میرمحمد را شکست داد که تا قندهار، جایی قرار نگرفت^۳ و سپاه لطف علی خان بیش از جماعت افغان در خرابی شهر کرمان کوشیدند و عود به شیراز نمودند و چون خبر این فتح و خرابی کرمان، به اصفهان رسید، دشمنان لطف علی خان، علی رغم فتح علی خان اعتمادالدوله، فرصتی یافته، باعث عزل لطف علی خان گردیده، سپاه آماده او، متفرق شدند و چون عزل لطف علی خان با خرابی عمومی او فتح علی خان اعتمادالدوله توأم بود، جناب ملاباشی و حکیم باشی^۴ نیمه شبی به باین شاه سلطان حسین آمدند که فتح علی خان قصد کشتن شاه و استیصال خانواده سلطنت را دارد و کاغذی دروغ در این باب از فتح علی خان که به والی کردستان نوشته بود، ابراز دادند و پادشاه را از خود بی خبر داشتند چون به حال آمد^۵ حکم نمود وزیر بی تقصیر را به قتل رسانند و جماعت مأمور فتح علی خان را کور کرده^۶ نگاه داشتند که اسوال خود را بروز داده، بعداً او را به قتل رسانند و چون بر حسب مضمون کاغذ دروغ باید سه هزار نفر سوار کرد، در طلوع آفتاب آن روز به دروازه اصفهان رسند اثری ظاهر نشد، شاه سلطان حسین در شک افتاده و حکم نمود تا وزیر را از عقوبت بازدارند و به معالجه زخمهای او پردازند و مجلس را منعقد ساختند که سه امر خلاف بر او ثابت کنند^۷: یکی آنکه چون سذهب اهل تسنن را داشت و از اهل داغستان بود با جماعت لگزیه^۸ داغستان سراسلات می داشت و دیگر آنکه اکراد را دعوت به اصفهان کرده، وعده سلطنت به آنها داده است و دیگر آنکه چون حضرت شام سلیمان، پدر او را کشته بود، روزی بر سر قبر پدر رفته، از او شنیدند که می گفت که انتقام خون ترا از خاندان صفوی خواهیم کشید و فتح علی خان کذب تماس این دعاوی را ثابت نمود و بی گناهی خود را بر شاه سلطان حسین محقق داشت و پادشاه برای او گریه نمود، پس محمدقلی خان شاملو را وزیر اعظم نموده، او را اعتمادالدوله گفتند.^۹

۱. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۱.

۲. رک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۴۹۷، تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۰، مجمع التواریخ، ص ۵۵۳۱.

۳. رک: تاریخ ایران، ج ۱، ص ۲۰۱، اما در روضة الصفا، ج ۸، ص ۴۹۷، می نویسد: لطف علی خان... با محمود به معاربه درآمد، هزیمت کرده، به جانب شیراز برگشتند و افاغنه بسیاری از آنها را کشتند و اسوال آنها را به غارت و غنیمت متصرف شدند و در این اثنا خبر شورش فارسی زبانان قندهار رسید، محمود کرمان را غارت کرده، به قندهار مراجعت نمود و استقلال تمام بهم رسانید. و رک: جهانگشای نادری، ص ۱۲.

۴. رک: تاریخ ایران، ج ۱، ص ۲۰۱.

۵. در متن: (آمده).

۶. رک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۴۹۷، تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۱.

۷. رک: تاریخ ایران، ج ۱، ص ۲۰۱.

۸. در تاریخ ایران، ملکم: (لزکیه) - لزگی یا لگزی: قوم کوچکی که در لرگستان قفقاز سکونت دارند. (معین). در جهانگشای نادری، ص ۸: (لگزیه).

۹. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۱.

و در همین سال [۱۱۳۳]: هوا مکدر گشت و نزدیکی به دو ماه تمامت قرص آفتاب مانند قطعه خونی به نظر می‌آمد و منجمین او را نشانه خونریزی دانستند و ارباب عمائم و علماء مردم را به توبه و انابه ترغیب می‌نمودند و زنهای فاحشه را از شهر بیرون داشتند و دل‌های مردمان از دنیا سرد گردید که در بین خبر رسید باز محمود افغان با بیست و پنج هزار نفر از صحرای سیستان گذشته، داخل کرمان گردید.^۱

و این واقعه در سال ۱۱۳۴: مطابق اودئیل^۲ اتفاق افتاد، میرمحمود، شهر کرمان را گذاشته، به صوب یزد حرکت نمود و چون از گشودن شهر یزد مأیوس گشت، به جانب دارالسلطنه اصفهان شتافت و چون به چهارسنزلی رسید، فرستاده، از جانب شاه سلطان حسین آمده، پانزده هزار تومان آورده به شرطی که دست تاخت و تاز را کوتاه کرده، عود به قندهار نماید، میرمحمود مطلب را دانسته جوابی نگفت.^۳

و در ماه جمادی اولی همین سال [۱۱۳۴]: در دو فرسخی اصفهان، نزول نمود و خندق بر گرد اردوی خود کنده توقف نمود، بعضی گفته‌اند سپاه میرمحمود چهل هزار نفر بود و بعضی گفته‌اند بیست هزار نفر و فوجی از گبران^۴ یزد و کرمان به او پیوسته، به امید آنکه از دست جور قزلباش خلاص شوند و در سپاه افغان توپ نبود و معدودی زنبورک که از کرمان و قندهار تحصیل کرده بودند، داشتند و از بی‌اهتماسی امنای دولت به این استعداد افغان، اهالی ایران مخدول و منکوب شدند و شماره‌های خانه‌های دارالسلطنه اصفهان به تحقیق ششصد هزار که کرور^۵ ولکی^۶ است، رسیده بود و چون ورود میرمحمود در فصل بهار بود و عبور از آب زاینده رود بی‌اعانت پل و جسر ممکن نمی‌شد، افغانان در تحیر مانده که با کمی سپاه و یأس از مدد، چگونه از عهده خیال بزرگ خود در آیند، لیکن سواس و بددلی و ترس و فضولی بر اهل دولت و ملت غالب شد و شاه سلطان حسین از محمدقلی خان که وزیر اعظم شده بود مشاورت نمود و در جواب به عرض رسانید که به مصلحت وقت باید در شهر آسوده نشست که سپاه افغان هیچ حصار را نگرفته‌اند و ما هم با این لشکر استراحت نموده، به ناز و نعمت پرورده با بازاریان شهری نتوانیم با این جماعت، جنگ دیده، دست از جان شسته، در آمیزیم، عبدالله خان

۱. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۲.

۲. در تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۲: سال ۱۱۳۵ آمده است. اما روضة الصفا، ج ۸، ص ۴۹۸: سال آمدن محمود را ۱۱۲۲ (!!) و سپاه همراه وی را هشت هزار نفر گفته است.

۳. رک: تاریخ ایران، ج ۱، ص ۲۰۲.

۴. ملکم خان این محل را (کلناپاد) نوشته است. تاریخ ایران، ج ۱، ص ۲۰۳. اما در روضة الصفا: (کلون آباد) است. ج ۸، ص ۵۰۱. در دره نادر (جلون آباد) است: ص ۱۳۰ که با نام گلناپاد سازگار است. رک: تاریخ نظامی و سیاسی نادرشاه، ص ۱۴۳.

۵. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۴.

۶. کرور معرب لغت هندی Crore است که واحد شمار می‌باشد و نزد هندوان دهمیلیون است که معادل صد لک باشد و لک برابر با صد هزار است. (یادداشت‌های قزوینی، ج ۶، ص ۲۱۳). اما در نزد ایرانیان معادل پانصد هزار است، یعنی نیم میلیون. (همانجا).

۷. لغتی است هندی به معنی صد هزار (معین).

والی عربستان^۱ این مصلحت را حمل بر عجز نموده، چندین دلیل برخلاف آن اقامه فرمود که بیرون می‌رویم و بر این مشت دزد، حمله کرده، سردانه کوشش نمائیم، پادشاه از سخن عبدالله‌خان والی، قوتی یافته، پنجاه‌هزار نفر سپاه موجوده و بیست ارابه توپ به سرداری عبدالله‌خان والی و محمدقلی‌خان وزیر، برای دفع میرمحمد مأمور فرمود و چون در مجلس مشاورت، رأی والی عربستان و وزیر برخلاف دیگری بود، بناچار از شهر بیرون رفته، تماست سپاه با لباسهای فاخر و اسبان فربه و زین و لگام زرین، در برابر اردوی افغان سراپرده‌ها و چادرهای پوش‌رنگین، برپا کردند^۲ و جماعت افغان با لباسهای چرک پاره‌پاره و اسبهای لاغر و زینهای شکسته و لگاسهای گسسته، بی‌سایبان، با چهره‌های آفتاب‌دیده، مستعد جنگ بودند و روز دیگر والی عربستان و وزیر اعظم یکی در میسره و یکی در سیمنه قرار گرفت و رستم‌خان سرتیپ فوج خاصه در جانب میسره و علی‌مردان‌خان والی لرستان در جانب سیمنه ایستادند و میرمحمد سیمنه سپاه خود را به‌امان‌الله‌خان سپرد و میسره را به‌نصرت‌الله‌خان گبر و خود بر فیلی سوار شده، صفوف جماعت خود را ترغیب به جنگ می‌نمود که اگر شکست یافتید، جز در قندهار مددی نینید و لابد به‌مذلت کشته شوید، پس پای‌مردی را فشرده یا فتح کنید یا به‌مردی کشته گردید، پس شروع در جنگ نمود و سپاه افغان به‌ظاهر شکسته، کوچه دادند و چون ایرانیان خود را غالب دیدند، بنای غارت اردوی افغان را که هیچ نداشتند، گذاشتند که در یک‌دفعه صد شتر زنبورک که در پیش روی ایرانیان خوابانیده بودند، شلیک کرده، جماعتی را هدف گلوله نمودند، بار دیگر جماعتی دیگر را و به‌این دو شلیک سپاه ایرانی شکست یافت و لشکر افغان، از عقب آنها تاخته، توپخانه را تصرف نمودند^۳ و چندین گلوله توپ بر سپاه ایرانی زدند که گفته‌اند: تیغ غازی دزد را، آلت شود و افغانان به‌خیال آنکه این شکست حيله باشد، سپاه قزلباش را تعاقب نکردند و مالک خیمه و خرگاه و توپخانه و قورخانه شدند و بعد از این جنگ اهل شهر در تعمیر بروج و حصار کوشیده، یک‌دفعه حصارى شدند و روز دیگر میرمحمد، محله جلفا را در تصرف آورد^۴ و پیغام مصالحه فرستاد که خطه قندهار و خراسان و کرمان، نسلاً بعد نسل به او واگذار شود^۵ و دختر شاه‌سلطان حسین را در عقد ازدواج او درآوردند و پنجاه‌هزار تومان وجه نقد به او دهند [تا] از پی کار خود برگردد^۶، شاه‌سلطان حسین مسؤول او را اجابت نفرمود و محمود در خیال خرابی دهات و قصبات حواشی اصفهان که آبادترین دهات عالم بود افتاد، هرروزه جائی را گرفته، خراب می‌نمودند و بر اهل بن اصفهان که دهی در یک‌فرسخی

۱. رک: تاریخ ایران، ج ۱، ص ۲۰۳.

۲. وصف روضة الصفا، ج ۸، ص ۴۹۹ تا ۵۰۳؛ از مقدمات و مؤخرات این لشکرکشی بسیار خواندنی است. و رجوع شود به رستم‌التواریخ، ص ۱۳۰ تا ۱۴۵، و رک: دره نادری، ص ۱۳۱، که تاریخ این واقعه را ۲۰ جمادی‌الاول سال ۱۱۳۴ - اودئیل می‌داند.

۳. ملکم‌خان می‌نویسد: (منقول است که در این جنگ ۲۵ عراده توپ بی‌آنکه یک‌دفعه به دشمن انداخته شود از دست دادند و عدد مقتولین ایرانی از دوهزار زیاده نبود). تاریخ ایران، ج ۱، ص ۲۰۴.

۴. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۵.

۵. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۶.

۶. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۶.

شهر است و اکنون به اصفهانک شهرت یافته است با جماعتی از بزرگان افغان بر حصار اصفهانک یورش برده، شکست فاحشی یافتند و جماعتی کشته و بعضی اسیر گشتند از جمله عموی میر محمود و برادر میر محمود و دونفر پسر عموی او اسیر گشته^۱، اهل اصفهانک آنها را کشتند و میر محمود از هر جانب که می توانست راه آمد و شد و آوردن آذوقه را به شهر سدود می داشت و شاه سلطان حسین پسر خود طهماسب میرزا را ولیعهد نموده، برای جمع آوری سپاه روانه عراق داشت و در این میانه خبر رسید که بارخانه آذوقه به جانب شهر می آورند و معلوم بود که اگر همتی در محافظت آن نشود، بدست افغان خواهد افتاد و مردم شهری نزدیک حرمسرای شاهی رفته، فریاد کشیدند که اذن دهید تا برای حفظ بارخانه از شهر بیرون رویم و با افغان جنگ کنیم، شاه سلطان حسین پیغام فرستاد که روز دیگر جواب به شما می رسد، مردم شورش و غوغا نمودند و خواجه سرایان از بام حرمسرا تفنگ به جانب شهریان انداختند و نزدیک به ازدحام عام رسید و احمد آقا^۲ که از خواص درگاه و قلعه بیگی بود، آمده، عوام شوریده را با خود برداشته براقغانان حمله بردند و چند موضع را از آنها گرفتند و اعرابی که در این جنگ حاضر بودند موافقت نکردند، احمد آقا قلعه بیگی در غضب شده، سردان خویش را گفتی چند تیر تفنگ به اعراب انداختند. و این عمل باعث جرأت افغانان شده، دلیرانه بر احمد آقا حمله نمودند، جمعی را کشته، بقیه را به جانب شهر دوانیدند^۳ و شاه سلطان حسین بر احمد آقا سلامت فرمود و احمد آقا به خانه خود رفته، قدری زهر خورده، خود را هلاک نمود^۴ و این واقعه باعث امیدواری افغان و یأس اهل اصفهان گردید و شاه سلطان حسین برای میر محمود پیغام فرستاد که آنچه را سابقاً خواستی، قبول دارم و محمود در جواب گفت: چیزی دیگر در تصرف شما باقی نمانده است که به من ببخشید^۵ بلکه مسأله امروز بر سر جمیع ممالک ایران است که در میانه خبر رسید که ملک محمود سیستانی با ده هزار مرد جنگی به مدد شاه سلطان حسین آمد، از این خبر جانی تازه به اهل اصفهان رسید و میر محمود بزودی تدبیری نموده و هدایای قیمتی مصحوب معتمدان خود، به حاکم سیستان فرستاده، پیغام نمود که اگر فسخ عزیمت کند، مملکت خراسان را ضمیمه حکومت سیستان به وجه استقلال بر او و اولاد او واگذار شود و حاکم سیستان به این وعده فریفته شده، عود به وطن خود نمود^۶ و مردم اصفهان از همه جا مأیوس گشتند، راه نجات را سدود و شیراز امید را گسیخته دیده، کارها از دست رفت و دستها از کار افتاد، خزانه شاهی خالی شد، کار سلطنت به قرض رسید و قحط و غلا مستولی گردید، سپاه بی نان ماند و رعیت بیچاره شد، روزی چندین-هزار نفر از گرسنگی تلف شدند و نوشته اند، قرص نانی به چهار تومان خریده شد و تومان آن

۱. (... بن اصفهان که در این ایام به اصفهانک مشهور است دهی است مستحکم در سهیلی اصفهان در دامنه کوهی ..)

تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۷.

۲. ر ک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۷.

۳. ر ک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۸.

۴. ر ک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۸.

۵. ر ک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۸.

۶. ر ک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۸.

۷. ر ک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۸، و جهانگشای نادری، ص ۱۰۱ و دره نادری، ص ۱۶۲.

زمان بیشتر از دوبرابر بلکه بیشتر از تومان این زمان است^۱ و چون سیر محمود از حال شهر مطلع بود، می دانست هر وقت بخواهد به یک حمله شهر را می تواند گرفت و سپاه افغان به تمامه از هشت هزار کمتر بود و می دانست که مدد از هیچ جانب به او نخواهد رسید به این سبب اگر یورش می نمود در معرض هلاکت بود به این تدبیر خود را نگاه داشته و هلاکت اهل شهر را به بلیه قحط و غلا وا گذاشت و تا دو ماه کار را به ممانعه گذرانید و راه وصول آذوقه را به شهر مسدود می نمود و گذران اهل شهر از گوشت سگ و گربه گذشته، چرم و پوست کهنه را جوشانیده، سد رمق می نمودند^۲ و چون این گونه چیزها نایاب شد، به خوردن گوشت انسان اقدام نمودند و بر سر یک جنازه، چندین نفر حاضر شده برای خوردن گوشت آن نزاع می نمودند و کار به جایی رسید که یکدیگر را می کشتند و می خوردند چنانکه پدر و مادر، فرزند را کشتند و خوردند و هر کس خواست از این بلیه نجات یابد [و] از شهر درآمد، به شمشیر افغان کشته گشت.^۳

در روز عاشورا، دهم از ماه محرم الحرام از سال ۱۱۳۵: مطابق با پارس نیل^۴، شاه سلطان حسین، لباس سیاه پوشیده، از حر مسرا درآمد، با خواص خود در کوچه و بازار اصفهان می گردید و بر مصیبت هائی که در ایام سلطنت خود بر مردم وارد آمده بود می گریست و خلقی انبوه بر گرد او جمع شده، ناله و زاری می نمودند و شاه به مردم می گفت این همه بلاها به سبب خیانت ناصحان و عدم دیانت مشیران بود و اکنون اراده آن است که از تاج و تخت استعفا کرده، ایران را به افغان سپارم^۵، چون مردم حال او را به این گونه دیدند، مصائب خود را فراموش نمودند، سیلاب اشک از چشم ریختند و روز دیگر شاه سلطان حسین با سیصد نفر سوار و جمعی از اسرا، از شهر درآمد به جانب اردوی افغان رفتند^۶، چون نزدیک رسید، به بهانه آنکه محمود در خواب است، مدتی آن جماعت را نگاه داشتند، پس او را به قصر فرح آباد نزد میر محمود بردند، حون محمود را نشسته دید، خطاب نمود که ای فرزند چون اراده خداوندی بیش از این نبود که من پادشاه باشم و وقت آن رسیده است که تو بر تخت سلطنت ایران نشینی، من سلطنت خود را به تو گذاشتم، خداوند ترا مدد کند، پس طره شاهی را از سر برداشته، به وزیر میر محمود داده، چون وزیر خواست طره را بر سر او زند قبول نکرد و سلطان حسین برخاسته^۷، طره را گرفته، به دست خود بر مندیل میر محمود قرار داد^۸ و بعد از صرف قهوه و قلیان، محمود گفت بی ثباتی دنیا چنین است، مالک ملک خدای تعالی است، به هر که خواهد دهد و من عهد کردم که ترا به جای پدر خود دائم و در هیچ کار بدون اذن تو اقدام نکنم.^۹

۱. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۸.

۲. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۹.

۳. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۹، و جهانگشای نادری، ص ۱۴.

۴. برابر با ۲۱ اکتبر ۱۷۲۲: (تاریخ ایران، ج ۱، ص ۲۰۹)، و دره نادری، ص ۱۳۴ تا ۱۳۶ و ۱۳۹.

۵. رک: تاریخ ایران، ج ۱، ص ۲۰۹.

۶. روز بیست و سوم بهاء مزبور: (اکتبر): تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۹، روضه الصفا، ج ۸، ص ۵۰۴؛ این روز را جمعه دوازدهم محرم ۱۱۳۵ می نویسند. و شاه سلطان حسین را در روز ۱۱ محرم ۱۱۳۵ مطابق پارس نیل به فرح آباد بردند.

جهانگشای نادری، ص ۱۵.

۷. در متن: (برخواست).

۸. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۱۰.

۹. رک: تاریخ ایران، ج ۱، ص ۲۱۰، و معجم التواریخ، ص ۱۶۰.

در روز چهاردهم همین محرم وارد اصفهان گردید و روز پانزدهم در بارگاه سلطنتی اصفهان، پادشاه افغان بارعام داده، سلطان حسین و ارکان دولت بر وی به سلطنت سلام دادند، پس سلطان حسین را در یکی از عمارات سلطنتی محبوس داشتند و مدت شش سال^۱ در حبس بماند و آخر به دست افغانان از پای درآمد و مدت سلطنت او بیست و نه سال و چیزی^۲ بود و سلطنت سلاطین صفویه، به او ختم شد و طهماسب میرزای پسرش شاهی نکرد، بلکه نادرشاه به دست آویز او بنیاد سلطنت خود را گذاشت^۳ و وسعت مملکت شاه سلطان حسین از آب آمویه و قندهار تا سلیمانیه کردستان و از حد داغستان و گرجستان تا کنار دریای عمان و جزیره بحرین بود و پنج نفر او را وزارت نمودند: شاه قلی خان پسر مرحوم شیخ علی خان زنگنه، مؤمن خان-میرزا طاهر وحید تخلص، فتح علی خان داغستانی پسر القاص میرزا پسر ایلدرم خان، محمد قلی خان-شاملو که بدست افغان کشته گشت.

چون خبر گرفتاری سلطان حسین و فتح اصفهان به قزوین رسید، طهماسب میرزا خود را پادشاه دانسته در آخر ماه محرم همین سال [۱۱۳۵]: خطبه و سکه قزوین را به نام او نمودند^۴ و لفظ «آخر ماه محرم»^۵ موافق تاریخ جلوس او گردید و شاه محمود چون بر تخت سلطنت جلوس نمود، فوجی از افغانه را برای تسخیر شیراز مأمور داشت که میرزا عبدالکریم درویش شیرازی مطلع شد و به مناسبت درویشی که شاه محمود خود را از طریقه سیروسلوک بهره مند می دانست و دست توسل به میرزا عبدالکریم داده بود، محمود را از انفاذ سپاه به جانب فارس منع فرمود که شیراز خاک اولیاست و گاهی از ولی حق خالی نگشته، مردمی فقیر درویش منش دارد، چند نفری از سپاهی در خدمت حاکمی عاقل روانه شیراز دارید که تمامت مردم در اطاعت او خواهند شد و میرزا عبدالکریم نوشتجاتی به اهالی شیراز نوشته و از وخامت مخالفت تهدید^۶ نموده، به امینی مخصوص داده، روانه شیراز نمود، پس شاه محمود بر مشاورت جناب میرزا عبدالکریم، آقاخان و امام قلی خان شاملو را به ایالت مملکت فارس و حکومت لارستان تعیین کرده، با چند نفر از نوکر و سپاهی روانه شیراز داشت و رقمی نگاشت که بر حسب استدعای جناب میرزا-عبدالکریم شیرازی که مردی خیرخواه است، انفاذ سپاه را موقوف داشته، دو نفر از بزرگان قزلباش را حاکم فارس نموده، روانه نمودیم، شما هم بر مال و عیال خود، رحم کرده، در اطاعت آنها شوید و بعد از ورود حاکم، دوروزی نگذشته که جناب میرزا مهدی نسابه شیخ الاسلام که در شیراز مبسوطالید بود، اجامره و اویاش را جمع کرده در منزل آقاخان و امام قلی خان فرستاده،

۱. (و هفت سال ایام حبس وی طول کشید). تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۱۰، روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۰۳: محل حبس وی را (عمارت آئینه خانه مشهور به اندرون اشرف) می دانند.

۲. در تاریخ ایران، ج ۱، ص ۲۱۰: (مدت سلطنت او بیست و هشت سال بود). اما روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۰۵: مدت پادشاهی او را (سی سال) می دانند.

۳. ر.ک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۱۰.

۴. ر.ک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۰۵.

۵. ر.ک: جهانگشای نادری، ص ۱۵، و دره نادری، ص ۱۵۵.

۶. در متن: (تهدید).

آنها را آورده، تخته کلاه^۱ کرده، انواع رسوائی را بر آنها نمودند و این عمل ناهنجار موجب غضب محمودی گشته، فوجی از افغان و فوجی از گبرهای کرمان به سرداری نصرالله خان گبر-کرمانی^۲ و امارت زبردست خان قندهاری برای تسخیر فارس و تدمیر اهل شیراز انفاذ داشت و تفنگچیان سمنان کازرون و بلوک خنج و پشور لارستان که با افغانه دعوی اتحاد مذهب داشتند، به مدد سپاه گبر و افغان آمده، شیراز را در مدت نه ماه محاصره نمودند و نصرالله خان گبر، در یورش شیراز، زخمی یافته، زندگانی را بدرود نمود^۳ و افغانان و گبرها برای او تعزیت داشتند و شاه محمود متأسف و محزون گردید برای آنکه مردی دلاور و جهاننیده و نیکو کردار بود و بعد از وفات او سرداری و حکومت فارس به زبردست خان^۴ برقرار گردید و در مدت محاصره از شیرازیان جلادت و دلاوری فوق العاده بروز نمود و چون مددی به آنها نرسید و قحط و غلا به اعلی درجه کشید، افغانان و تفنگچیان سنی مذهب فارس، یورش آورده، شهر شیراز را به قهر و غلبه گرفتند و پیش از فتح و بعد از فتح نزدیک به صد هزار نفر از اهل شیراز قتل شمشیر بلا و هلاک قحط و غلا گردیدند و چون زبردست خان در اصل اصفهانی و در قندهار نشوونما یافته بود به حسن سلوک، زخم جراحت یافتگان را التیام داد.

و این واقعه در سال ۱۱۳۴ مطابق توشقان نیل اتفاق افتاد.^۵

و در این سال [۱۱۳۴]: سیداحمد نام^۶ ولد ستولی باشی مشهد مقدس، فرمان مجعولی به مهر حضرت شاه طهماسب، ساخته وارد ابرقوه گردید که به موجب این فرمان، ایالت مملکت فارس را به من داده اند و مردم ابرقوه در اطاعت او در آمده، از راه بوانات وارد مرودشت هشت فرسخی شیراز گردید و زبردست خان، والی شیراز با فوجی از دلاوران آمده، در سرپل خان، هفت فرسخی شیراز با سیداحمد جنگ کرده، سیداحمد بعد از شکست به جانب ابرقوه برفت و اهالی ابرقوه بعد از اطلاع بر مجعولی فرمان شاه طهماسب او را گرفته، حبس نمودند و بعد از مدتی از حبس گریخته وارد بلده جهرم گردید و جماعتی فراهم آورد و جهرم و داراب و نیریز را در تصرف آورده به جانب کرمان رفته، شهر را تصرف نموده در ماه ربیع اول سال ۱۱۴۰ جلوس نموده، سکه و جیقه^۷ به نام خود برقرار داشت و بعد از مدتی اسیر سپاه اشرف سلطان گشته، او را به اصفهان برده، رهسپر سفر آخرت گردید.

و در همین سال پنجهزار نفر از نواحی بلوچستان به بندرعباس رفته، شهر را غارت نمودند

۱. تخته کلاه: نوعی تنبیه و کیفر؛ کلاه چوبی بسیار گشاد و بلندی که بشکلی مضحک بر سر محکوم می گذارند بطوریکه قادر به حفظ تعادل خود نبوده روی پا می لغزیده و مردم در پی او می افتاده میاهو می کردند... و نوعی مجازات که کردن محکوم را از یک صفحه چوبی بزرگ می گذرانیدند و جلو آن زنگوله ای آویزان بود و در روی سر او کلاهی بلند از جنسی کم بها می گذاشتند و در محله می گردانیدند. (معین).

۲. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۶.

۳. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۶.

۴. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۶.

۵. این واقعه در سال ۱۱۳۷ اتفاق افتاد. (تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۶).

۶. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۲.

۷. جیقه، جیغه، جغه: تاج، افسر، هر چیز تاج مانند که به کلاه نصب کنند. متن: ماخوذ از جهانگشای نادری، ص ۲۲ است.

و بر کارخانه های فرنگیها که در بندر بود فائق نگشته، عود نمودند.^۱ و در همین سال [۱۱۳۶]: شاه محمود افغان با سی هزار نفر سپاه به جانب کوه گیلویه و بهبهان تاخت و ایلات آن نواحی در همه جا از کناره سپاه افغان درآمد، جماعتی را می کشتند و اهل ده دشت که قصبه کوه گیلویه است، فرار کرده، وارد بهبهان که هشت فرسخی ده دشت است گشته، در حصار بهبهان محصور شدند و محمود از پشت کوه و ده دشت، گذشته، چند ماهی، شهر بهبهان را محاصره نمود، [ولی] از دلاوری و مردانگی میرزا قوام الدین طباطبائی کلانتر بهبهان، کاری نکرده،^۲ از بلوک زیدون گذشته به صحرای لیراوی رفته، انواع قتل و غارت را نمود و چون تابستان رسید و هوای لیراوی که در کناره دریای فارس است گرم و ناگوار گردید و جماعتی از سپاه او هلاک شدند، «العود احمد» گفته، به اصفهان باز آمد و چون کاری نکرده بود، از خجالت خود، شب تاریک داخل شهر گردید.

و در همین روزها مادر شاه محمود، از قندهار وارد اصفهان شد، به گمان مردم آنکه باید مانند حرمسرایان سلطنتی و مهد علیا او را پذیرائی نمایند که دیدند پیرزنی بر شتری نشسته، از بازار اصفهان گذشت و افغانان می گفتند این شترسوار مهد علیا، مادر شاه محمود است.^۳

در سال ۱۱۳۷: مطابق لوی نیل، شاه محمود، امام قلی خان شاملو والی لارستان را با تفنگچیان لاری و گرمسیرات فارس، برای تسخیر کوه گیلویه، مأسور نمود، چون بلده بهبهان را محاصره نمود، میرزا قوام الدین طباطبائی، کلانتر بهبهان، برای امام قلی خان پیغام فرستاد که در سال پیش شاه محمود آمد و به فضل خدا کاری نکرد، شما چه می گوئید که گفته اند:

«متن چو مغلو ط گشت، چیست حواشی»

و چون در سال قبل احمد پاشا^۴ والی بغداد، کرمانشاهان را مسخر داشته بود، در این سال [۱۱۳۷]: به نیت تسخیر اصفهان با چندین هزار نفر سپاه کرد و رومی به صوب اصفهان، نهضت نمود و شاه محمود بعد از اطلاع، امام قلی خان والی لارستان را که به محاصره بهبهان اقدام داشت، مأسور نمود که به تعجیل از شوشتر و دزفول گذشته، به جانب عراق عرب رفته و نواحی بغداد را مسخر دارد و امام قلی خان بهبهان را گذاشته، از شوشتر و دزفول گذشته، داخل خاک عراق عرب گردید، چون این خبر به احمد پاشا رسید، «العود احمد» را گفته سپاه خود را که تا نزدیکی اصفهان رسیده بود، برداشته، به شتاب تمام به جانب بغداد حرکت نمود و امام قلی خان از نواحی بغداد، عود به فارس نمود، بهبهان را مسخر نداشته، وارد لارستان گردید. و در همین سال [۱۱۳۷]: افغانان از سوء سلوک شاه محمود منزجر شده، او را مجبور داشته که رسولی به قندهار فرستاد و میر اشرف پسر میر عبدالله عموی خود را احضار نمود و بعد از ورود برخلاف رضای شاه محمود او را ولیعهد نمودند و محمود می گفت: «چون دوست دشمن است شکایت کجا بریم» و خود را در گرداب حیرت دیده، استمداد از عالم غیب خواست و

۲. در متن: (قرار).

۱. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۶.

۳. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۶ و ۷.

۴. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۷.

۵. پسر سردار رومی حسن پاشا است که در کرمانشاه درگذشت و احمد پاشا از سوی دربار عثمانی، سر عسکر سپاه شد.

جهانگشای نادری، ص ۱۸.

۶. متن: نزدیکی به اصفهان.

بنای ریاضت و خواندن اوراد را گذاشت و از نخوردن غذا و غلبه سودا، کارش به مالیخولیا رسید، روزی برای او خبر آوردند که صفی میرزا پسر شاهسلطان حسین از حبس فرار نمود و پیش از آنکه صحت و سقم این خبر را معلوم کند، تمامت شاهزادگان را حاضر ساخته، به دست خود و یک نفر افغان آنها را شربت شهادت چشاند و دو نفر از آنها که طفل^۲ خردسال بودند گریخته، پناه به شاهسلطان حسین برده، فرزندان خود را در آغوش کشید و محمود خنجری به جانب آنها انداخت و آن خنجر بر بازوی شاهسلطان حسین رسیده، زخم نموده، خون جاری گردید، پس غضب محمود فرو نشسته از آن دو طفل و شاهسلطان حسین درگذشت و شماره شاهزادگان مقتول به سی و نه نفر رسید^۳ و بعد از این عمل، مالیخولیا بر او غالب گشت که گوشت بدن خود را کنده می خورد و افغانان میراشرف را به پادشاهی برداشته، او را اشرفسلطان گفتند و سر محمود را بریده به حضور اشرفسلطان رسانیدند^۴ و قصاص پیرعبدالله پدر اشرف را نمودند.

و این واقعه در دوازدهم شعبان این سال [۱۱۳۷]: اتفاق افتاد و زمان سلطنت شاه محمود دوسال و هفت ماه شد^۵ و مدت عمرش بیست و هفت سال بود و شاهطهماسب، ایلچی به صوب روم و دیگری به جانب روس فرستاد و دولت روم اعتنائی به ایلچی ایرانی نکرده، باز گردید و پادشاه روس شرط نمود که طایفه افغان را از ایران بیرون نموده، به ازای این زحمت بلاد استراباد و مازندران و گیلان و باکو و ممالک داغستان و شهر دربند را دریافت کرده، ضمیمه ممالک روسیه نمایند^۶ و سپاه روم به حدود ایران رسیده، کردستان و ممالک ایروان و نخجوان و مراغه و خوی و تمامت ممالک ارمنیه را تسخیر کرده، به صوب تبریز نهضت نمودند^۷ و شاهطهماسب به مصلحت وقت شهر تبریز را گذاشته به صوب بلده اردبیل رفته، رحل اقامت انداخت و اهل تبریز با آنکه باروی شهر از زلزله خراب شده بود و توپ در شهر نداشتند فرار را ننگ شمرده آماده جنگ شدند و عبدالله پاشا، والی مملکت وان با بیست و چهار هزار نفر مرد سپاهی، برای تسخیر شهر تبریز، با جمعی رعیت بی سلاح جنگ کرده، شکست فاحش یافته، به شتاب روی به وادی فرار گذاشت و بیشتر از سپاه رومی کشته شمشیر بازاریان تبریزی گردید و چون خبر این واقعه به قسطنطنیه^۸ رسید پنجاه هزار نفر سپاه، مأمور فتح تبریز شد، به سرداری عارف احمد پاشا، روانه گردیدند و اهل تبریز به شمشیر و تفنگ چند فرسخ آن سپاه را استقبال کرده، مردانگی و دلاوری فوق العاده نموده، عاقبت شکست یافته، به شهر آمده، کوچه بندها را محافظت

۱. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۸۰.

۲ در متن: (خوردسال).

۳. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۸۰.

۴. یکی از محرران فرنگستان گوید اشرف تا سر محمود را برایش نیاوردند بر تخت نشست و یکی دیگر گوید که محمود به سختی هرچه تمامتر مرد، شیخ محمدعلی حزین گوید که مادرش چون دید که از حیاتش امیدی نیست گفت تا او را خفه کرده، از زحمت بیماری برهاند... تاریخ ایران، ج ۲، ص ۸۰.

۵. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۸۰: مدت سلطنت او را (سه سال) می دانند.

۶. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۷، و تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۹۰.

۷. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۷، و تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۹۰.

۸. در متن: (قسطنیه).

کرده، محصور گشتند^۱ و در هر حمله چندین نفر از سپاه روسی را به خاک هلاک انداختند و چون امید مددی از هیچ جانب نداشتند، بعد از مدتی راضی گشته که شهر تبریز را گذاشته با عیال خود به بلده اردبیل روند، پس روز دیگر رستم سولتان تبریزی به دستی قبضه شمشیر و به دستی، دست عیال خود را گرفته، چین در ابروی مردانه انداخته، از پیش روی چندین هزار دشمن چون شیر خشناک گذشتند و رومیان به چشم تعجب در آنها نگریستند و سپاه روسی چون وارد شهر تبریز شدند نفری را نیافتند و بعد از تفحص معلوم داشتند که معادل سی هزار نفر از سپاه روسی در زمان محاصره تبریز کشته گشته که هر یک را ده مرد می شمردند^۲ و در هیچ تاریخی مردانگی بیش از این در هیچ زمان و هیچ طایفه نگاشته نگشته است که گفته اند:

رحم الله معشر الماضین که به سردی قدم فشردندی

و در همین سال [۱۱۳۷]: شاه پهماسب از اردبیل به طهران رفت و احمدخان تفنگچی آقاسی [را] که مردی عاقل و جهان دیده بود، روانه استرآباد نمود^۳ و از نواب فتح علی خان پسر امیر کبیر، شاه قلی خان قاجار قویونلو که جد امجد سلاطین جلالت تمکین قاجاریه ایران انارالله پراهینهم^۴ است استمداد فرمود و خان والاشان به پاداش حقوق سلاطین صفویه، دامن خدمتگزاری را بر کمر زده، احمدخان را با نیل مقصود روانه داشت و خود در تدارک و تهیه شده، امرای قاجار را با خود یار ساخته، سپاهی فراهم آورده که بعد از استحکام امور ترکمان و نواحی گرگان و استرآباد به اردوی شاهی ملحق گردد و چون اشرف سلطان نسبت به جماعتی از افغانان که تعلق خاطر به شاه محمود داشتند، اطمینانی نداشت همه را بکشت و جنازه آنها را در میدان نقش جهان اصفهان انداخت^۵ و حکم نمود که مادر شاه محمود را در یک شب هماغوش کشتگان نمودند و اظهار داشت که این جماعت محمود را اغوا کرده، هزاران هزار مسلمانان را بکشت و اموال آنها را به غارت برد و این عمل و تقریر اشرف سلطان، موجب اطمینان جماعت افغان و خشنودی اهل اصفهان گردید و دائم از اوقات بر افعال شاه محمود انکار می نمود و خود را به خیرخواهی رعیت و سپاه، جلوه می داد و برای آنکه مردم را با خود رام کند، تاج شاهی را برداشته، در پای شاه سلطان حسین انداخت^۶ و اصرار نمود که بر سر گذاشته، پای بر سریر سلطنت گذارد و شاه سلطان حسین در جواب گفت:

به پیران کهن غم سازگار است تو شاهی کن، مرا انده به کار است

پس اشرف سلطان، رسولی خدمت شاه پهماسب فرستاد^۷ که تاج و تخت را بر حضرت شاه سلطان حسین که والد ماجدم میر عبد الله را در راه خدمتگزاری او، محمود مردود شهید نمود، عرضه داشتیم و قبول فرمود و به حکم ارث و استحقاق تاج و تخت خاصه شخص شعاست، با

۱. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۰.

۲. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۰.

۳. رک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۰۶.

۴. خداوند حجت های ایشان را به آنان یاسوزاد. خداوند حجت های آنان را بر زبان ایشان نهاد.

۵. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۱؛ (و فرمود تا جسدهای کشتگان را به احترام تمام... به قم برده مدفون ساختند)!

۶. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۱.

۷. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۱.

قلیلی از مردم به چاپاری تشریف آورده بر سریر سلطنت نشسته، به قدر قوه در استرداد ممالکی که به دست روسیه و رومیه افتاده است، کوشش خواهم نمود و از این پیغام اراده داشت که او را گرفته به شاهزادگان مقتول ملحق سازد، لیکن خیرخواهان در پنهانی، شاه طهماسب را از خیال اشرف خبر دادند و چون اشرف از آمدن شاه طهماسب مأیوس گردید، چند نفر از بزرگان قزلباش را که از چنگ محمود رسته بودند، گرفته، به بهانه آنکه شما، شاه طهماسب را خبر دادید، تمامت آنها را بکشت^۱ و چون اشرف سلطان از فریب دادن به شاه طهماسب مأیوس گردید و اخبار آمدن نواب فتح علی خان قاجار، برای اسداد و اعانت شاه طهماسب را شنید، سپاه افغان را برداشته، به تعجیل برای تسخیر طهران و قم روانه گردید و شاه طهماسب قبل از ورود اشرف سلطان از طهران تشریف فرمای مازندران گردید و طهران در محاصره افغان درآمد و نواب فتح علی خان قاجار بر حسب وعده‌ای که داده بود با سپاه قاجار از استرآباد برای اسداد شاه طهماسب از راه سمنان و دامغان ایلغار نموده، چون به حوالی طهران رسید، معلوم داشت که موکب شاهی از راه لاریجان به مازندران رفته و اشرف افغان به محاصره شهر طهران پرداخته است^۲ نواب فتح علی خان چند کورت بر اردوی افغان حمله برد و چون شاهی در میان نبود و سپاه افغان از حد افزون بود، امیر قاجار سر خود را گرفته به مازندران رفته، در شهر اشرف، شرفیاب حضور شاه طهماسب گردید و به لقب جلیل‌نایب السلطنه سرافراز آمد^۳ و اشرف سلطان شهر طهران را مسخر داشت.

و در همین سال [۱۱۳۷]: ایالت لارستان، به خداداد خان افغان و حکومت بندرعباس به باروخان افغان عنایت گردید.

و در سال ۱۱۳۸: مطابق ئیلان‌ئیل، حضرت شاه طهماسب به مصلحت بینی نواب نایب السلطنه قاجار، به استرآباد رفته از طوایف قاجار و گوکلان^۴ و یموت ترکمان سپاهی فراهم آورده به قصد تسخیر خراسان که ملک محمود سیستانی بیشتر بلاد آنرا گرفته بود و در شهر مشهد مقدس به دعوی سلطنت خطبه و سکه را به نام خود نموده^۵ تاج کیانی ساخته، بر سر می گذاشت، نهضت فرمود و چون به دامغان رسیدند، امرای خراسانی که رتبه خود را از ملک محمود بالاتر می دانستند، یک یک آمده، به توسط نواب نایب السلطنه، مورد عنایت شاهی می شدند و میرزا علی اکبر^۶ نام از جانب ندرقلی بیگ که در ایام شوریدگی^۷ خراسان به زور بازوی خود، نواحی ایبورد را در تحت اقتدار داشت با عرایض ضراعت آمیز، آمده به وسیله نواب نایب السلطنه قاجار شرفیاب حضور شاهی شد و بر حسب استدعای او فرمان حکومت نواحی ایبورد به نام

۱. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۱۱.

۲. رک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۰۸.

۳. (بعد از ورود به دامغان، خان جلالت بنیان به منصب والای نیابت سلطنت منصوب گردید). روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۱۱.

۴. نام یکی از طوایف ترکمن که در حوالی مصب رود گرگان رود سکنی دارند. (معین).

۵. در متن: (نمود).

۶. رک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۱۱.

۷. در متن: (شوریده‌گی).

ندرقلی بیگ مرقوم شد و میرزاعلی اکبر با نیل مقصود، عود نمود^۱ و چون عاقبت کار ندرقلی بیگ به سلطنت فارس، بلکه تمامت ممالک ایران و هندوستان و ترکستان رسید، مناسب آنکه بر سبیل اختیار برخی از بدایت حال او تا این زمان که فرمان شاهی برای او شرف صدور یافت در **خاندنامه ناصری** نگاشته آید:

پس بیاید دانست که ندرقلی بیگ پسر اسامقلی بیگ از طایفه قرقلوی افشار است و امامقلی بیگ از اهل حرفت و زراعت بود و ندرقلی بیگ در قلعه دستجرد خراسان در سال هزار و صد متولد شد^۲ و در ایام رشد و تمیز، سر از حرفت و زراعتکاری پیچیده، به ملازمت باباعلی بیگ کوسه احمدلو افشار^۳، ضابط ایبورد رسید و به حسن خدمت و جلالت از تمامت ملازمین باباعلی بیگ برتر گردید و هر کس از اطاعت باباعلی بیگ بیرون رفت، سزای او را در کنارش گذاشت و چندبار به اصفهان آمده مطالب باباعلی بیگ را انجام داد و چون باباعلی بیگ را پسری نبود، او را به پسری برداشته، دختر خود را به او داد و در سال [۱۱۳۱] ^۴ رضاقلی بیگ پسر ندرقلی بیگ متولد گردید و چون باباعلی بیگ وفات یافت اسوالش به ندرقلی بیگ رسید و چند سر اسب خرید و به مناسبت خود چندسوار از اقوام خود فراهم آورده به ارض اقدس^۵ رفته، خدمت ملک محمود سیستانی که خود را پادشاه خراسان می دانست رسیده و از زمره خواص او گردید و بهر خدمت مشکلی مأسور می شد، با نیل مقصود باز می گشت و قلیچ نام و اسامقلی نام افشار که خود را از او نجیب تر می دانستند، بر او حسد برده، دشمنی می نمودند، روزی در شکارگاه فرصت یافته، آنها را بکشت^۶ و به جانب ایبورد فرار نمود، پس جماعتی را با خود یار داشته به خونریزی سرکشان و تاراج همسایگان مشغول گردید و ملک محمود از عهده تنبیه او بر نیامده، کار او به جائی رسید که پانصد نفر سوار قرقلوی افشار و ترکمان و جلایر با او موافق گشته، بر کلات و نسا^۷ و ایبورد مسلط شده، فرمان حضرت شاه طهماسب به افتخار او و حکومت آن نواحی صادر گردید و به جلالت و تهور^۸ و مردانگی معروف گردید و نواب فتح علی خان نایب السلطنه قاجار برای قوت کار خود بعد از اجازت از شاه طهماسب، حسین علی بیگ معیر الممالک^۹ را به رسالت نزد ندرقلی بیگ فرستاده، او را به حضور مبارک شاهی رسانید، پس به منصب^{۱۰} اقورچی-

۱. رک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۱۱.

۲. در جهانگشای نادری، ص ۲۷ آمده است که: تولد آن حضرت در یوم شنبه ۲۸ سال ۱۱۱۰ هجری مطابق لوی - نیل در قلعه دستجرد دره جز، در مکانی که به سولودخانه شهرت یافته اتفاق افتاده و به اسم جد خود ندرقلی بیگ موسوم گردید.

۳. رک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۱۴، و جهانگشای نادری، ص ۲۸.

۴. در متن: سال ۱۱۳۱، تصحیح شد. رک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۱۴، و جهانگشای نادری، ص ۲۸: تولد رضاقلی - میرزا به نوشته میرزا مهدی خان در شب یکشنبه ۲۵ جمادی الاولی دو ساعت و نیم از شب مزبور اتفاق افتاد.

۵. مقصود مشهد است.

۶. رک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۱۴، و جهانگشای نادری، ص ۳۱ و ۳۲.

۷. در متن: (فسا)، تصحیح شد. رک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۱۵.

۸. در متن: (تهاور).

۹. رک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۱۵، و جهانگشای نادری، ص ۵۵: حسن علی بیگ.

۱۰. در متن: (به سبب).

باشی و لقب طهماسب قلی خان سرافراز گردید^۱ و مأمور به محاصره شهر مشهد گشته، چند فوج سپاه قزلباش را برداشته، روانه گردید و ملک محمود سیستانی باروی شهر مشهد را مضبوط ساخته، در پس حصار نشست و طهماسب قلی خان، بعد از ورود چندین کورت یورش برده، دلاوریها نموده، کاری از پیش نبرد و بعد از دوسه روزی موکب والا درجوار مزار خواجه ربیع^۲ در نزدیکی شهر مشهد مقدس نزول اجلال نمود و روزبروز بر رتبه طهماسب قلی خان افزود تا کارش به جائی رسید که در خیال سلطنت افتاد و نواب فتح علی خان نایب السلطنه را مخمل حصول مقصود خود می پنداشت^۳ و برای دفع او به رشوه و تملق، جماعتی از ارکان دولت را با خود یار ساخته خاطر نشان حضرت شاه طهماسب نمودند که فتح علی خان در تهیه^۴ و تدارک سلطنت برای خود افتاده و زمانی نگذشته که شاه را مقید داشته، لوای پادشاهی خواهد افراشت، پس پادشاه نادان، دوست خیرخواه خود را به دست دشمن بدخواه داده، تیشه بر ریشه خود زد و طهماسب قلی خان با جماعتی اتفاق کرده، نواب فتح علی خان نایب السلطنه را کشتند و جنازه او را در جوار مزار خواجه ربیع دفن نمودند.^۵

و این واقعه در چهاردهم ماه صفر سال ۱۱۳۹ مطابق یونتئیل^۶ اتفاق افتاد و ملک محمود از این قضیه خشنود گشت و روز دیگر از شهر درآمده، بر اردوی شاهی حمله برده، کاری نکرده، بازگشت به شهر نمود و بعد از سه چهار روز طهماسب قلی خان پای مردانگی را فشرده، به قهر و غلبه شهر مشهد را مسخر نمود و ملک محمود، لباس فقر و درویشی پوشیده در زاویه ای از آستانه مبارکه رضویه پنهان گردید.^۷

و در بیست و هشتم ماه رجب این سال [۱۱۳۹]: نزول آفتاب به برج حمل واقع شد.^۸
و در سال ۱۱۴۰ مطابق قوی ئیل، احمد پاشا والی بغداد و سردار سپاه رومی که بیشتر از آذربایجان و قزوین و کرمان شاهان و بلاد دیگر عراق عجم را در تصرف داشتند، با سپاهی بی اندازه، برای تسخیر اصفهان و رهائی شامسلطان حسین از حبس و قید افغان به همدان آمد و رسولی نزد اشرف سلطان فرستاد و مافی الضمیر را از او خواستند، اشرف سلطان جواب را به سفیر تیر و زبان شمشیر حواله نمود و با سپاه افغان و ایران به گلپایگان آمد و امینی را روانه اصفهان داشته، پادشاه سعید سلطان حسین را شهید کرده، سر او را برای احمد پاشا روانه داشت^۹ و تاریخ این واقعه را «تجدید لقتل الحسین»: [۱۱۴۰] گفته اند، پس اشرف سلطان به استقبال احمد پاشا شتافت و از

۱. رك: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۱۵، طهماسب قلی به معنی غلام طهماسب است.

۲. رك: جهانگشای نادری، ص ۵۷، و در روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۱۶، آمده است: (درجوار مزار جناب ربیع بن الخشیم مشهور به خواجه ربیع).

۳. رك: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۱۵، و جهانگشای نادری، ص ۵۸.

۴. در متن: (تجیه).

۵. رك: جهانگشای نادری، ص ۵۹، و روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۱۸.

۶. در جهانگشای نادری، ص ۵۷: سنه ۱۱۳۹ مطابق با (لوی ئیل) است. روضة الصفا، ج ۹، ص ۵۱۸: تاریخ این واقعه را جمعه دوازدهم محرم سال ۱۱۳۹ نوشته است.

۷. رك: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۱۹، و جهانگشای نادری، ص ۶۲.

۸. رك: جهانگشای نادری، ص ۶۷.

۹. رك: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۰۵.

اتفاقات آنکه دوهزار نفر سپاه رومی، از اردوی بزرگ دور افتاده، از راه دیگری گرفتار لشکر افغان شدند و در پانزده فرسخی شهر اصفهان تماس آنها از شمشیر افغان درگذشتند و این فتح موجب هراس رومیان گردید و احمد پاشا حکم به توقف اردو نمود و در دوره خود، خندقی کردند و توپخانه را مضبوط داشتند و اشرف سلطان حیلتی انگیخت و در پنهانی جاسوسان به اردوی رومی فرستاد و امرای اکراد را که در سپاه رومی صاحب مناصب بودند به رشوه و وعده فریفتند و به ظاهر چهار نفر از علما و شایخ اهل سنت را که به زهد و صلاح مشهور بودند به عنوان رسالت به اردوی رومی روانه داشت، چون به حضور سردار و اسرا رسیدند یکی از آنها آغاز سخن نمود که پادشاه ایران، حضرت اشرف سلطان به افراد شما که برادران او هستید، سلام می‌رساند و می‌پرسد چرا با مسلمانانی که موافق با فتاوی ائمه مذاهب سنت و جماعت، سلطنت را از روافض گرفته‌اند و بدعت‌های آنها را برانداخته‌اند و اعلام اسلام را نموده‌اند به کدام قاعده جنگ می‌نمایند، اگر شما از روی بی‌انصافی و خلاف شرع نبوی با ما که برادران شما هستیم جنگ کنید و ما را به دفاع مجبور دارید، خون مسلمانانی که در جنگ ریخته شود برگردن شما خواهد بود، احمد پاشا چون دانست که این سخن در خاطرها اثری تمام نمود، در جواب گفت من از جانب قائم مقام خلفاء راشدین رضوان الله علیهم که به حکم شریعت مصطفوی اولوالامر مسلمانان است مأمورم و گفته‌اند المأمور معذور. می‌دانید که اطاعت اولوالامر و قائم مقام خلفاء رسول خدا (ص) بر کافه مسلمانان واجب است و اشرف یکی از مسلمانان است باید یا به اطاعت پادشاه من که جانشین خلفاست گردن نهد یا سزای نافرمانی خود را دریابد، هنوز این‌گونه سخنان در میان بود که بانگ اذان برخاست و جانبین مشغول نماز شدند و بعد از ادای نماز فرستادگان اشرف سلطان در دعای بعد از نماز به آواز بلند، اتفاق مسلمین و اجتماع قلوب موحدین را از خدایتعالی درخواست نمودند و گفتار و کردار آنها رسوخی تمام در دلها نمود^۱ و چون آن چهار نفر علما و شایخ مرخص شدند، جماعتی از اسرا و اهل اردو آنها را تا سافتی مشایعت نموده، خاطر آنها را از جنگ آسوده داشتند که چون برخلاف شریعت است اقدام نخواهیم نمود و احمد پاشا از ترس آنکه سیادا این اختلاف به تماس سپاه سرایت کند، در جنگ شتاب نمود و سپاه رومی شصت هزار نفر بود و هفتاد ارابه توپ داشتند و لشکر افغان به نیمه سپاه رومی نمی‌رسید بلکه کمتر و آنشخانه آنها منحصر به چهل زنبورک بود که بر شترها بار داشتند^۲ و بعد از جنگ سپاه رومی که بیشتر آنها دل به جنگ ندادند شکست یافت و دوازده هزار نفر از رومی عرضه شمشیر و تفنگ شدند و اشرف سلطان حکم نمود که افغانان از پی هزیمت‌شدگان^۳ نروند و احمد پاشا تا کرمان شاهان توقف نمود و تماس توپ و قورخانه رومیان به دست افغانان افتاد و احمد پاشا از کرمان شاه روانه بغداد گردید^۴ و اشرف سلطان رسولی زبان‌دان روانه بغداد داشت و پیغام فرستاد که آنچه از نواب احمد پاشا و سپاه دولت عالی^۵

۱. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۱۲.

۲. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۱۳.

۳. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۱۳.

۴. در متن: (شده‌گان).

۵. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۱۲.

قیصریه به دست دلاوران افغان افتاده، جز آلات حربیه، اگر امینی روانه دارید تسلیم او خواهد شد و تماس اسرای رومی را به احترام و تدارک سفر روانه بغداد نمود و زخم داران را ننگام داشته، بعد از التیام زخمها، مرخص فرمود، پس اموالی را که از سپاه رومی به دست افغان افتاده بود بتماسها تسلیم امینی نموده، روانه بغداد داشت و به صاحبانش رسانید و به این سبب نام اشرف سلطان در ممالک روم به نیکوئی مشهور گردید و چنان شد که رجال دولت رومی مجبور گشته، با او صلح نمودند و قرار دادند که اشرف سلطان، حضرت قیصر را اولوالامر داند و حضرت قیصر او را پادشاه ایران گوید و ممالکی که در آن وقت از ایران در تصرف رومی بود، مانند آذربایجان و سلطانیه و قزوین و کرمان شاهان و همدان به حکومت ابدی به اولیای آن دولت مقرر باشد^۱ و توپخانه و جباخانه^۲ که از رومیان به دست افغان افتاده، واپس فرستند و هر سال قافله از ایران به مکه معظمه و مدینه طیبه رفته، قرین عزت باشد و از این قرارها و کردارها که گفته شد، کاردانی و مردانگی اشرف معلوم می شود.

و عید نوروز سال پیچین نیل در هفتم ماه شعبان سنه ۱۱۴۰ اتفاق افتاد.

و در سال ۱۱۴۱ از اهتمام ندرقلی بیگ که او را طهماسب قلی خان می گفتند، شصت هزار نفر مرد جنگی، سواره و پیاده، در اردوی شاه طهماسب حاضر رکاب شدند^۳ و موکب والا از مشهد مقدس به جانب هرات نهضت نمود و الله یارخان افغان ابدالی از هرات درآمده^۴ در کافر-قلعه، تلاقی شده، الله یارخان شکست یافت و به هرات رفته، متحصن گردید و بعد از ورود موکب والا نزدیکی هرات، جماعت افغان اظهار دولت خواهی نموده از شهر درآمده، مورد عنایت شدند و طهماسب قلی خان به میل خاطر خود حاکمی معین نمود.

و عید نوروز در سال تخاقوی نیل در هیجدهم [شعبان] سنه ۱۱۴۱ اتفاق افتاد.

و در ماه ذی الحجّه این سال [۱۱۴۱]: شاه و سپاه از هرات عود به مشهد مقدس نمودند. و در ماه محرم سال ۱۱۴۲: اشرف سلطان به خیال آنکه شاه طهماسب و طهماسب قلی خان، سپهسالار، گرفتار جنگ و کارزار با طایفه افغان ابدالی هستند و صفحه خراسان از سپاه خالی است، با لشکر خود و اکراد به قصد تسخیر مشهد مقدس، نهضت نمود^۵ و حضرت شاه طهماسب و طهماسب قلی خان که از هرات تازه وارد مشهد شده بودند، از حرکت اشرف سلطان مطلع گشته، با چهل هزار سپاه خراسانی و ترکمان و ابدالی افغان و قاجار به عزم استقبال اشرف سلطان، از مشهد مقدس حرکت فرموده، وارد بسطام شدند و سیدال^۶ افغان که سردار سپاه اشرف و سرد میدان جنگ بود، پیش افتاده، شیبخون بر توپخانه شاهی برده، جلادتی نموده، کاری نکرده، عود نمود و اردوی اشرف سلطان در قریه مهماندوست دامغان، رحل اقامت انداخت و اردوی

۱. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۳.

۲. قورخانه، اسلحه خانه: جبه خانه.

۳. رک: روضة الصفاء، ج ۸، ص ۵۲۰.

۴. رک: روضة الصفاء، ج ۸، ص ۵۲۱، و جهانگشای نادری، ص ۸۹.

۵. در متن نیست با توجه به جهانگشای نادری ص ۸۷، افزوده شد.

۶. رک: جهانگشای نادری، ص ۹۶.

۷. رک: جهانگشای نادری، ص ۹۶.

شاهی از بسطام حرکت کرده، در نزدیکی آب مهماندوست^۱، با سپاه اشرف سلطان جنگ کرده، از اهتمام و مردانگی طهماسب قلی خان سپهسالار، شکست فاحش بر لشکر اشرف سلطان افتاد و چند نفر از بزرگان آنها کشته گشت و بقیة السیف فرار کردند^۲ و در نزدیکی خوار^۳ و رامین، اشرف حکم نمود که تفنگچیان افغان در دره‌ای که بر سر راه بود نشسته، بلکه تدارکی کنند، هنوز سپاه قزلباش نرسیده که تفنگچیان فرار نمودند و اشرف به جانب اصفهان تاخته، بعد از ورود سه هزار نفر از علما و بزرگان و رعایای شهر اصفهان را بکشت^۴ و شاه طهماسب به طهران آمده، مردمانش را قرین رأفت و مهربانی فرمود و مرحوم میرزا محمد، کلانتر شیراز، در روزنامه خود نوشته است که چون خبر استیلای شاه طهماسب و طهماسب قلی خان سپهسالار در مملکت خراسان را و تسخیر هرات و حرکت اشرف به سمت خراسان، به شیراز رسید^۵، امرای افغان و بزرگان فارس مانند میرزا ابوطالب ثانی کلانتر شیراز و میرزا محمد حسین شریفی، مجمعی ساختند و واقعات خراسان را بیان داشتند و کلام الله مجید را در مجلس گواه قرار دادند که اگر فتح و نصرت با اشرف سلطان شود، افغانان فارس بیش از پیش رعایت و جانبداری از افراد فارسیان نموده، عبارت رکیک «سگ پیر ترا گایم» که افغانان در وقت خشم و غیظ به فارسیان می‌گفتند به صیغه تویه ترک کنند و اگر فیروزی و غلبه از جانب شاه طهماسب و ندر قلی بیگ سپهسالار باشد، شیرازیان بدون تعرض و ممانعت افغانان را گذاشته که به سلامت از شیراز به افغانستان روند و این معاهده را به سوگند قرآنی استوار داشتند. دوسه روزی نگذشته که فتحنامه جنگ مهماندوست و شکست اشرف سلطان به صحابت فرهاد بیگ، قورچی خراسانی به بخت برگشتگان شیرازی رسید، اهل شیراز عهد و میثاق دوروزه را فراموش داشته، یادی از سوگند به قرآن نکرده، سردمان یاوه‌یاف و هرزم گوی، پیش افتاده، کار از گفتگو گذشته، در هر کوچه، افغانی را یافتند، کشتند و دقیقه‌ای از خلف عهد، فرو نگذاشتند و افغانان پناه به قلعه دارالحکومه که خود احداث کرده بودند، برده، برج و بارو را محکم داشته شب را گذرانیدند و صبح زود جماعت افغان و تفنگچیان سمغانی کازرونی و خنجی و پشوری و لاری که از اهل سنت بودند، یورش به جانب شهر شیراز انداخته، به سه چهار ساعت، شهر را مسخر داشته قتل و غارت نموده، زنها را به اسیری بردند و خانه‌ها را سوختند، بعضی دست و پائی زده، عیال خود را به بقاع متبرکه و خانقاه برده، نیم‌جانی در انداخت، و از اتفاقات غیر حسنه وقوع این قضیه‌ها در اوائل فصل عقرب بود.

و در این سال [۱۱۴۲]: بارانش نمونه‌ای از طوفان نوح (ع) و چندین مرتبه برف آمد که هر کس از جنگ افغان رست، از شدت سرما رخت به آخرت بر بست، بعلاوه، قحط و غلا فوق‌العاده گردید، هیمه و زغال نایاب بود و بالای همه دردها مرض وبا شایع گردید و آنچه به حساب درآمد، بعد از قتل عام نزدیک به سی هزار نفر از سرما و وبا در سلک خاصوشان وادی فنا، منتظم شدند.

۱. رک: جهانگشای نادری، ص ۹۷.

۲. رک: جهانگشای نادری، ص ۹۸.

۳. در متن: (خار). در جهانگشای نادری، ص ۱۰۰، آمده است که: (سر دره‌خوار را که میان دو کوه واقع است).

۴. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۰۲.

۵. روزنامه میرزا محمد کلانتر فارسی، ص ۴ با تغییر در مضامین و عبارات.

و در همین سال [۱۱۴۳]: به استدعای اشرف سلطان، پاشایان همدان و کرمانشاهان و سلطانیه با سپاه روسی و توپخانه به اصفهان آمده، بعد از آسایش به قصد تسخیر قم و کاشان و طهران، از اصفهان نهضت نمودند و حضرت شاه طهماسب در طهران توقف نمود و نواب طهماسب قلی خان سپهسالار، برای تسخیر اصفهان از طهران حرکت نمود و اشرف سلطان در صحرای مورچه خورت^۱ از آمدن نواب سپهسالار مطلع گشته، اردوی افغان و روسی را حکم به توقف نمود، روز دیگر طهماسب قلی خان بر اشرف سلطان حمله برده، او را شکست داده، نزدیک به چهار هزار نفر از سپاه افغان و جماعتی از لشکر روسی، کشته گشت و اموال فراوان عاید سپاه خراسان گردید و نواب طهماسب قلی خان حکم فرمود که تماست اسوال^۲ افغان و روسی را جمع کرده، آتش زدند^۳ و سپاه خود را سبکبار نمود و اشرف سلطان وارد اصفهان گشته، اهل و عیال خود و افغانان را برداشته، به شتاب تمام وارد شیراز گردید^۴ و چون خبر تسخیر اصفهان به حضرت شاه طهماسب رسید، به تعجیل از طهران نهضت نمود و روز بیست و سیم ماه ربیع ثانی وارد دارالسلطنه اصفهان شد^۵ و مردم شهری و لشکری، نشاطی تمام به ظهور رسانیدند و چون به سرای پادشاهی رسید و خرابیها را دید، گریه نمود و داخل حرس را گردید، زنی که در لباس خدمتکاران بود حضرت شاه طهماسب را دربر کشید و مانند مرده بر زمین افتاد، چون شاه طهماسب به دقت ملاحظه نمود، مادر او بود^۶ که در مدت غلبه افغان از حرس را بدر نرفته، در زمره خدمتکاران افغانان برقرار مانده بود و حضرت شاه طهماسب به سپهسالار فرمود که به شتاب تمام باید افغانان را از فارس بیرون کنیم و سپهسالار که همیشه در تدارک سلطنت برای خود بود عرض نمود که باید فرمان صادر گردد که هر جا و هر قدر وجه نقد و سیورسات ضرور شود بی سؤال و جواب، دریافت کنم و شاه طهماسب طوعاً و کرهاً، قبول این مدعا را که در حقیقت تفویض سلطنت بود، نمود^۷ و بعد از ورود اشرف سلطان به شیراز، تماست افغانان از کوه گیلویه و لارستان و یزد و کرمان، به شیراز آمده، مهیای جنگ با طهماسب قلی خان سپهسالار، شدند و نواب سپهسالار، با آنکه فصل زمستان بود و صحراها پر از برف و اشرف، آبادیهای میانه شیراز و اصفهان را خراب کرده بود، از راه ابرقوه و مشهد مادر سلیمان^۸ علیه السلام وارد تخت جمشید، نه فرسخی شیراز گردید و میرزا محمد حسین شریفی شیرازی^۹ که بعد از چند سال دیگر به حکومت و صاحب اختیاری مملکت فارس رسید: خدمت نواب طهماسب قلی خان رسید و کیفیت جنگ با افغان و تسخیر شیراز را به عرض رسانید و در بین معروض داشت که تولیت آستانه مبارکه شاه چراغ «اباعن جد» با پدران من بوده و بعد از وفات میرزا بدیع الزمان متولی سابق آستانه مبارکه، که پسر عموی من

۱. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۰۳.

۲. در متن: (اموال و افغان).

۳. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۰۵، روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۲۵.

۴. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۰۶، مجمع التواریخ، ص ۸۰، و روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۲۵.

۵. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۰۷.

۶. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۵.

۷. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۵.

۸. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۰۹.

۹. روزنامه میرزا محمد کلانتر، ص ۶.

بود، سیرزا ابوطالب کلانتر شیراز، به وجه غضب، تصرف در املاک موقوفه و آستانه مبارکه نموده است، استدعا دارم که رقم تولیت و تصرف املاک موقوفه را به من عنایت فرمائید، طهماسب قلی خان صدور این رقم را به فال نیکو گرفت، لیکن در جواب گفت: مگر نشنیده‌ای که گفته‌اند:

چنین گفت باو خداوند رخس به دشت آهوی ناگرفته ببخش^۱

اسیدوارم که بعد از حصول مقصود، تولیت را به تو واگذارم و چون اشرف سلطان خبر ورود طهماسب قلی خان را به خاک فارس شنید، جارچیان به کوچه و بازار شیراز فرستاده، جار کشیدند که اهل شیراز هر کس تواند با عیال و بی عیال از شیراز بیرون رود که فردا اگر مردی در شیراز یافت شود واجب‌القتل باشد و جناب سیرزامجدالدین محمد جد بلا واسطه نگارنده این فادسنامه، با عیال از شیراز به فسا رفته، در قریه قصر کرم وقفی اجدادی خود، توقف نمود و روز دیگر از قدغن اشرف سلطان، جماعتی که به مساهله در شیراز مانده بودند، کشته شمشیر افغان گشتند و اشرف سلطان با بیست هزار نفر سپاه افغان به زرقان پنج فرسخی شیراز رفت و نواب طهماسب قلی خان، از تخت جمشید مرودشت به جانب زرقان حرکت نمود^۲، در صحرای آهوچر، به هم رسیده، جنگ کرده، فتح از جانب طهماسب قلی خان گشته، سپاه افغان عود به شیراز نموده، طهماسب قلی خان به زرقان رسید و اسرای افغان مانند میا^۳ صدیق و ملا زعفران و سیدال^۴، عود به زرقان نموده، از در استیمان درآمد، شرط کردند که تماست اسرای ایرانی و یک نفر از دختران شاه سلطان حسین که همراه آورده بودند، رد نمایند و استدعا کردند که اذن یافته، افغانان با عیال به صوب قندهار، روانه شوند و چون این جماعت عود به شیراز نمودند، اشرف سلطان فرار کرده به سمت لارستان رفته بود و اشرف سلطان برادر خود را با خزانه بسیار، از جانب دریا، روانه بصره می نمود که جماعتی از ده نشینان لارستان خبر یافته، برادر اشرف را کشتند و خزانه را بردند و اهل شهر لار هجوم آورده^۵، افغانانی را که به حکومت مشغول بودند، کشتند، چون این اخبار به اشرف رسید، قطع اسید از همه جا نمود و بواسطه امدادی که در وقت آمدن به ایران، از اهل سیستان دیده بود، باز به اسیدواری، به جانب سیستان روانه گشت و از هر جا عبور نمود، سر راه را بر او گرفته، آنچه توانستند از اموال او [را] بردند تا کارش به جایی رسید که با دو نفر از مخصوصان خود در بیابان سرگردان بود که در بین، ابراهیم نام غلام سیر حسین، برادر شاه محمود افغان به او رسیده، او را بکشت و سرش را با قطعه الماس بسیار بزرگی به امیر حسین رسانید و امیر حسین آن الماس را به دربار شاه طهماسب روانه داشت.^۶

اما طهماسب قلی خان چون از فرار اشرف مطلع گشت، وارد شیراز شده، توقف نکرده، به شتاب در عقب اشرف تاخت، چون خبری از او نیافت، بسیاری از افغانان را کشته، ملا زعفران

۱. شعر از فردوسی است.

۲. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۰۹.

۳. چنین است در جهانگشای نادری، ص ۱۱۰. اما در روضة الصفاء، ج ۸، ص ۵۲۵: ملا ابوبکر صدیق است.

۴. در روضة الصفاء، ج ۸، ص ۵۲۵: (سیدال).

۵. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۶.

۶. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۶.

و سیدال را گرفته، عود به شیراز نمود^۱ و زمان تغلب افغانان را سپری فرمود و چون طهماسب قلی خان، قبل از تسخیر شیراز، نذر کرده بود که بعد از فتح، تولیت آستانه مبارکه شاه چراغ را به میرزا محمد حسین شریفی شیرازی واگذارد^۲ به وعده وفا نمود و بعلاوه مبلغ یک هزار و پانصد تومان رایج آن زمان برای تعمیر بقعه مبارکه و مقدار هفتصد و بیست مثقال طلای خالص را قندیلی ساخته به زنجیر نقره، در حرم محترم شاه چراغ آویختند و آن قندیل تا سال ۱۲۳۹ که تمام عمارات آن بقعه از زلزله خراب شد، باقی بود و همان قندیل را شکسته، فروخته، قیمت آن را به مصارف تعمیر، خرج نمودند.

و روزی نواب طهماسب قلی خان در تکیه خواجه حافظ از دیوان بلاغت نشانش تفأل نموده، این غزل در بدایت صفحه آمد^۳: شعر

سزد که از همه دلبران ستانی بساج
ز چشم مست تو پر فتنه جمله ترکستان
چرا که بر سر خویان عالمی چون تاج
به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج
به شکرانه این بشارت، تکیه خواجه (ره) را تعمیری لایق نمود و آنچه از افغانان در بلوکات مانده بود به حضور سپهسالار رسانیدند، هر کس صاحب رتبه بود، روانه اصفهانش فرمود و مابقی را به سیاست رسانید، افغانانی که از افغانستان به ایران آمدند هیچ بازگشت نکردند، یا در جنگها کشته شدند یا در بیابانها از تشنگی و گرسنگی بمردند یا اسیر شده به غلامی به فروش رسیدند، جماعتی بر کشتی نشسته به جانب بحرین و لحسا، رفتند^۴، هنوز پیاده نگشته که به حکم شیخ بنی خالد کشته شدند،

شیخ محمد حزین^۵ صاحب قادیخ، [حزین] نوشته است: در مسقط خدمت خداداد خان افغان والی سابق لارستان رسیدم که به شغل سقائی معیشت می نمود^۶ و این مکافات مصائبی بود که بر مردم ایران وارد آوردند و در مدت هفت سال سلطنت نزدیک به چهار کرور خلق را کشتند و بهترین ممالک آنرا خراب داشتند و نیکوترین عمارات را ویرانه ساختند و نواب طهماسب قلی خان سپهسالار، زمستان را در شیراز گذراند^۷ و از اتفاقات آنکه چندین بار، بارانهای هفت شبانه روزی ببارید و آنچه خانه از دست افغان بدر رفته بود، از باران و برف خراب گردید و چون مردمش از چنگ افغان نجات یافته بودند به نشاط و سرور گذراندند.

۱. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۱۲.

۲. روزنامه میرزا محمد کلانتر، ص ۶.

۳. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

۴. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۶.

۵. شیخ محمد علی بن ایطالب متخلص و معروف به حزین، از افاضل علماء ایران به قرن دوازدهم است که در سال ۱۱۰۳ در اصفهان متولد و در سال ۱۱۲۷ در همانجا درگذشت. رک: مقدمه تاریخ حزین، چاپ تأیید اصفهان، سال ۱۳۳۲، ص الف تا ی.

۶. (پس از چندی که من به سواحل عمان رسیدم پسر یک برادر اشرف را که قریب بیست سال عمر داشت و خداداد خان حاکم لار را که از امرای بزرگ ایشان بود در شهر مسقط بدیدم، هر دو مشکلی بردوش گرفته، آب به خانه ها می بردند... سرورخان نامی نیز از امرای ایشان در آنجا بود گفتند به مزدوری کار گل می کنند). تاریخ حزین، چاپ تأیید اصفهان، ص ۸۹.

۷. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۱۴.

و عید نوروز ایت‌ئیل در بیست‌ونهم این سنه [۱۱۴۲]: اتفاق افتاد و فصل بهار در رسید و محمدعلی‌خان پسر اصلان‌خان قوللرآقاسی، از جانب حضرت شاه‌طهماسب به ایالت و دارائی مملکت فارس سرافراز گشته، وارد شیراز گردید و برحسب حکم نواب‌طهماسب‌قلی‌خان سپهسالار، در اصلان ساعی بر سلاک و باغبانان دیوانی و اربابی گماشته، طوعاً و کرهاً به غرس اشجار و آبادی باغات که در زمان افغان، درختی در آنها، نگذاشته بودند، پرداختند و تا سه سال اهتمام نمودند و باغات اربابی و دیوانی مانند باغ فردوس و خلدبرین و باغ‌شاه و فتح‌آباد و عیش‌آباد و حسین‌آباد و گلابکده و حسن‌بیگی و شرف^۱ و سعدآباد^۲ خرگاهی و تکایای جانب جهنرآباد و مصلی و چارباغ و باغات سرکت [و] محمودآباد و قوام‌آباد و خلخان و دلگشا، به حلیه آبادی رسید و مرحوم میرزا محمد کلانتر شیراز نوشته [است] آبادی این باغها به جائی رسید که خالی از اغراق نزدیک به سی هزار سرو و کساج و چنار داشت^۳، به غیر از درختان ثمری و باغستان قصرالدشت و چارسو.

القصة حضرت شاه‌طهماسب به صحابت حسین‌علی‌خان میرالممالک جیقه مرصع برای سپهسالار و سوازی سیصد دست لباس فاخر به رسم خلعت برای افراد اسرا و سپاه فرستاد^۴ و سپهسالار، جیقه را بر سرزده به وعده شعرخواججه حافظ مستعد تخت و تاج گردید و چون بعد از شکست اشرف افغان در منزل مهمان دوست، رضاقلی‌خان شاسلو^۵، برای استرداد بلاد عراق و آذربایجان به رسم سنارت به استنبیل رفته، از خدمت اعلیحضرت قیصر مطالبه رد بلاد را نمود و جوابی مطابق سؤال نشنید و مایوس باز گردیده بود، طهماسب‌قلی‌خان سپهسالار، در استرداد آن بلاد به قوه یازو و بخت بلند پادشاه، استیذان نموده و اجرای پاره‌ای از مطالب را از حسین‌علی‌خان تقاضا فرمود و بعد از ورود حسین‌علی‌خان، حضرت شاه‌طهماسب، مقصود سپهسالار را به عمل آورده، فرمان دارائی مملکت خراسان و سپهسالاری تمامت ممالک ایران را به نام ندرقلی‌بیگ که او را طهماسب‌قلی‌خان می‌نگاشتند، روانه فرموده، مأسور به استرداد بلاد مذکورهاش داشت و در ضمن، بشارت سواصلت همشیره شاهی برای رضاقلی‌خان پسر بزرگ سپهسالار را رسانیدند.^۶

و نواب سپهسالار در ماه شعبان همین سال [۱۱۴۲]: به قصد تسخیر بلاد عراق، از شیراز نهضت فرمود و قبل از ورود به قصبه کازرون، جماعتی را معین نموده، چون قضای ناگهانی وارد قریه سمغان کازرون که مردمانش برای اتحاد مذهبی به افغانان پیوسته، در خرابی و کشتن اهل شیراز، اغماض نکرده بودند شدند و به تلافی خونهای ناحق به مکافات رسیدند، پس از کازرون به شولستان و بهبهان رفته، خوانین شولستان و کوه گیلویه که سر در اطاعت افغان درنیاورده بودند و میرزا قوام‌الدین طباطبائی کلانتر بهبهان که سه‌چهار مرتبه، سپاه افغان را در

۱. عینا منقول از روزنامه میرزا محمد کلانتر، ص ۸ است.

۲. در متن: (مشرف) با توجه به روزنامه میرزا محمد کلانتر، ص ۹، تصحیح شد.

۳. در متن: (سعدآباد و خرگاهی) با توجه به روزنامه میرزا محمد کلانتر، ص ۹، تصحیح شد.

۴. روزنامه میرزا محمد کلانتر، ص ۹.

۵. رک: روضة الصفا، ج ۲۸، ص ۵۲۷، جهانگشای نادری، ص ۱۱۸.

۶. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۱۸.

۷. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۹.

محاصره بهبهان شکست داده بود، مورد عنایت فرمود و از رامهرمز گذشته مشایخ اعراب آل خمیس را گوشمال داده، وارد شوشتر گردید^۱ و بند شط کارون را که نزدیک به انهدام بود حکم به تعمیر فرمود^۲ و چون وارد بلده دزفول گردید، محمدخان بلوچ^۳ که از جانب اشرف افغان به سفارت روم رفته بود، به شرف حضور نواب سپهسالار رسیده، مورد شفقت شده، به حکومت، بهبهان و کوه گیلویه مقرر گردید. و در این منزل، باز از جانب حضرت شاه طهماسب، فرمان موضوعی خراسان و مازندران و سیستان و کرمان از ممالک محرومه ایران، برای سپهسالار رسید و در طی آن مندرج بود که بعد از این، او را پادشاه ممالک موضوعه گویند و سکه پول طلا و نقره را که مخصوص به موجب سپاه داده می شود به نام او باشد و سپهسالار تمامت مطالب را قبول نمود جز نام شاهی را که برخورد روا نداشت، پس با خاطری خوش، از لرستان فیلی گذشته وارد صحرای نهاوند گردید و عثمان پاشا را شکست داده، نهاوند را متصرف گردید که خبر آوردند، پاشایان عراق در ملایر مجتمع گشته، مستعد جنگ نشسته اند.

روز دیگر نواب سپهسالار از نهاوند کوچ کرده^۴، به ایلغار^۵ به سپاه رومی رسیده، آنها را شکست داده، اموال آنها^۶ را به سپاه قزلباش قسمت نمود و تا نزدیک به همدان آنها را تعاقب فرمود و بسیاری از آنها را بکشت و از همدان به کرمانشاهان رفت و حسن پاشای والی فرار نموده، به بغداد شتافت، پس تدارک تسخیر تبریز نموده از دیوان خواجه حافظ (رحمة الله علیه) تفرات خواست و این غزل را در صفحه تفرات خواندند^۷:

عراق و فارس گرفتی به شعر خود حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

و در غره محرم سال ۱۱۴۳: برای تسخیر تبریز نهضت نمود و در بین راه، خبر آوردند که چند نفر از پاشایان رومی در قلعه «میان دو آب» نشسته اند، نواب سپهسالار با فوجی از لشکر گزیده، ایلغار نموده، بیست و دو فرسخ راه را طی کرده، خود را به رومیان رسانیده، آنها را شکست داده، به جانب مراغه فرار نمودند و خبر رسید که مصطفی پاشا، والی تبریز و جماعتی از رومیان اراده فرار کرده اند، نواب سپهسالار به ایلغار به آنها رسید، سه چهار هزار نفر از آنها را بکشت و دوهزار نفر [را] اسیر نمود.

و روز بیست و هفتم ماه محرم همین سال [۱۱۴۳]: وارد شهر تبریز گردید و اسیران رومی را مأمور به اراپه کشی نمود. و در همین ایام خبر خلع سلطنت از سلطان احمدخان و جلوس اعلیحضرت سلطان محمودخان قیصر روم رسید.

و عید نوروز در سال تنگوزئیل خیریت دلیل، در یازدهم ماه رمضان این سنه [۱۱۴۳]:

۱. در تاریخ نظامی و سیاسی دوره نادرشاه، (ص ۳۰۹)، می خوالیم: (... نادر در ۸ شعبان ۱۱۴۲ از شیراز به باشت - محسنی به رامهرمز و دزفول و خرم آباد و بروجرد و نهاوند رفت و با رومیان جنگید و آنان را شکست داد...).

۲. تاریخ نظامی و سیاسی دوره نادرشاه، ص ۳۰۲.

۳. تاریخ نظامی و سیاسی دوره نادرشاه، ص ۳۰۲ و روزنامه میرزا محمد کلانتر، ص ۱۰.

۴. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۱۸ / ۱۱۹.

۵. در متن: (ایلغار).

۶. در متن: (اظها).

۷. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۲۳ / ۱۲۴.

اتفاق افتاد^۱ و از جانب خراسان خبر آوردند که ذوالفقارخان^۲ افغان ابدالی شهر هرات را از تصرف امنای دولت ایران گرفت، نواب سپهسالار، نظم خراسان را مقدم دانسته، به جانب خراسان نهضت نموده، طرق و شوارع را امن فرسود [و] متمردین را به سزای خود رسانیده، وارد خراسان گردید و بعد از چند روزی به صوب هرات رفت و شهر را محصور داشت و چندین مرتبه با افغانان ابدالی جنگ کرده، در همه وقت فیروزی یافت.

و در غره ماه رمضان سال ۱۱۴۴: شهر هرات را مفتوح نمود و زمان محاصره، از نه ماه

بیشتر بود.^۳

و عید نوروز سال سیچقان نیل، در بیست و دویم ماه رمضان اتفاق افتاد.^۴

و در همین سال [۱۱۴۴]: حضرت شاه طهماسب برای تسخیر آذربایجان از اصفهان،

نهضت فرسود و چون با سپاه روسی مقابله گشت، شکست یافت و آنچه از آذربایجان به بردانگی

سپهسالار، از روسیان در سال پیش، انتزاع شده بود، در یک ماهه، باز در تصرف روسیان

درآمد و برای آنکه بی کفایتی خود را ظاهر سازد با روسیان، مصالحه کرده، آنچه از بلاد

آذربایجان در آن جانب رود ارس است، مخصوص دولت عالی روسیه باشد و پنج بلوک از

کرمانشاهان را به احمدپاشا والی بغداد که واسطه عقد مصالحه شده بود، واگذاشت و از قبایح

این معاهده، آن بود که ذکر از استخلاص اسرای ایرانی که چندین هزار نفر در این جنگ،

به چنگ روسیان گرفتار بودند، فرسوده بود^۵، چون این اخبار به نواب سپهسالار رسید، بهانه ای

که برای انجام سلطنت خود^۶ در خاطر داشت به دست آورد ولی رعایت حزم را داشت و مکتوبی^۷

به نام تمامی اهل ایران نگاشت و توییح و سرزنش بر این مصالحه و معاهده نمود و نوشت:

معاهدتی که چندین سملکت بزرگ را دهند و مصالحتی که خلقی از بومی این بلاد را به دست

دشمن واگذارند، برخلاف حکم خدا و محبت علی مرتضی (ع) است که ملائکه، حول حرم او

همیشه خلاصی شیعیان را از شر دشمنان او از باری تعالی مسئلت می کنند^۸ و چندین رقم برای

سران سپاه فرستاد از جمله رقمی است که به محمدعلی خان قوللر آقاسی والی مملکت فارس، انفاذ

داشت^۹ که بعد از شکست افغان و فتح هرات و آذربایجان و استرداد شهرهای عراق، تعجب

دارم که چگونه اولیای دولت علیه، قبول مصالحه و معاهده را خواهند نمود و اسیدوار به الطاف

الهی هستم که برقرار نماید و منتظر من باش که به حول الله، علی الفور، با لشکری رزم آزمای

قلعه گشای، در شماره مور و نیروی شیر با نشاط جوان و تدبیر پیر، حرکت خواهم نمود: بیت:

۱. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۴۴.

۲. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۴۵.

۳. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۶۴ بعد.

۴. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۷۸.

۵. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۷۴.

۶. در متن: (که).

۷. لکهارت مفاد این نامه را در ص ۸۵ (نادرشاه) آورده است، ترجمه مشفق همدانی.

۸. متن این فرمان در ص ۱۷۵ جهانگشای نادری آمده است.

۹. رک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۳، به قول لکهارت متن این نامه در کتاب اکتشافات آسیائی، تالیف سرجان سلکم،

آمده است. نادرشاه، ص ۸۶.

دشمن آتش پسرست باد پیمان را بگو خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد به جو
و سفیری به اسلامبول روانه داشت^۱ و برای سلطان محمودخان قیصر روم، پیغام داد که
شرط مصالحه دولتی، رضای امنای دولت است و هیچیک از امرا و سران سپاه راضی به این
مصالحه نخواهند بود، یا مالک ایران را، رد فرما، یا جنگ را آماده باش و خبر حرکت خود
را به احمد پاشا والی بغداد فرستاد و دو نفر صاحب منصب، روانه سواحل دریای مازندران داشت که
سپاه روسیه را اخراج و بلاد گیلان و باکو به و بنادر ایران را تصرف نمایند^۲ یا مستعد جنگ
باشند، بعد از ورود صاحب منصبان، سپاه روسیه حرکت نموده، بلادی را که در فتنه افغان، از
سواحل دریای مازندران تصرف نموده بودند به جا گذاشتند و از پی کار خود رفتند.
و عید نوروز سال اودئیل، در سیم ماه شوال این سنه اتفاق افتاد.

و نواب طهماسب قلی خان سپهسالار در اواخر ماه ذی الحجه همین سال [۱۱۴۴]: از خراسان
نهضت نمود و از حضرت شاه طهماسب درخواست داشت که تشریف فرمای طهران شود.

و در ماه محرم سال ۱۱۴۵: محمد علی خان قولی آقاسی، بیگلریگی فارس و محمدخان
بلوچ والی کوه گیلویه با سپاهی رزم آزما از فارس به استقبال نواب سپهسالار حرکت کرده، در بلده^۳
قم^۴ به اردوی خراسان ملحق شدند و چون حضرت شاه طهماسب، از اصفهان، نهضت فرمود،
نواب سپهسالار با سپاه فارس و خراسان وارد اصفهان گردید^۵ و در باغ هزار جریب نزول نمود و
در باغ سعادت آباد شرفیاب حضور شاهی شده، در کمال خفض جناح، سه جا، زمین ادب را
بوسید و چون وارد مجلس گردید^۶، اذن جلوس یافت [و] چندان اظهار جان فشانی و خدمتگزاری
نمود که دل شاه ساده دل را ربود، پس عرضه داشت که چون این غلام حقیقی از راه دور آمده،
به کاری بزرگ مأمور گشته، برای حصول مفاخرت و سرافرازی این بنده و دل گرمی سپاه خراسان،
برای خدمت و جانبازی اگر حضرت اعلی، مرحمتی فرساید و فردا امرا [را] مفتخر نماید، همسان
سپاه را دیده، هم ارادت کیشی سپاه خراسان را فهمیده، مزید قوت و اجرای خدمت خواهد بود.
شاه تمنای سپهسالار را قبول فرمود و سپهسالار در فکر انجام و حصول مقصود افتاد و پاره ای از
محرمان حضرت شاهی که فی الجمله بصیرتی داشتند، استنباط غدر از وجنات حال نادری نموده،
شاه را از رفتن به منزل او منع نمودند و جماعتی از نادانان بی مایه که از رشوه سپهسالار سست
بودند، شاه را ترغیب به رفتن نمودند.^۷

۱. لکهارت می نویسد نادر نامه ای به پادشاه عثمانی و نامه ای به احمد پاشا نوشت که به بغداد خواهد رفت. (نادرشاه، ص ۸۵).

۲. رک: نادرشاه، ص ۸۸، و دره نادری، ص ۲۹۷.

۳. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۸۵، روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۳.

۴. نادر در شب سه شنبه چهارم شهر ربیع الاول دو ساعت قبل از طلوع صبح، از منزل نظر حرکت کرد و در هنگام
طلیعه فجر به شهر اصفهان وارد شد. (جهانگشای نادری، ص ۱۸۶). اما در روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۳، می خوانیم
که: نادر در روز سه شنبه چهارم ربیع الاول ۱۳۴۴ وارد اصفهان شد.

۵. ماخوذ از روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۳۱.

۶. لکهارت در ذکر این ماجرا می نویسد بعضی معتقدند که نادر به محض ورود به اصفهان شاه طهماسب را دستگیر کرد
و او را به زندان انداخت. (نادرشاه، ص ۹۰). و رک: جهانگشای نادری، ص ۱۸۷، و رک: روضة الصفا، ج ۸، ص -

روز پنجم ربیع اول همین سال [۱۱۴۵]: حضرت شاهطهماسب، سرویر را به افسر مرصع و جامه شاهانه آراسته با مقریان درگاه به قصد بازدید سپهسالار حرکت فرمود^۱ و نواب سپهسالار مسافتی پیاده به استقبال موکب شاهی آمده، در رکاب شاه صحبت کنان می رفت، چون وارد اردوی سپهسالار شدند، امرای خراسان را به حضور آورده، هریک را معرفی نمود^۲ و شاهطهماسب آنها را مورد عنایت فرمود و نوابطهماسب قلی خان، پیشکش های لایق گذرانیده، خاطر شاهی را خرسند داشت، پس استدعا نمود که امشب شهریار آفاق در منزل این بنده خدمتگزار به عیش و عشرت گذرانیده، زنگ غم را از دل برداریم، شاه ساده لوح قبول فرموده، همراهان خود را جز چند نفری از محرمان راز و نیاز سرخص داشت، پس مجلس سلوکانه آراستند و به لوازم عیش و نشاط پرداختند و نواب سپهسالار جز پیاله ای ننوشید و حضرت شاهی تا توانست درستی و خرابی خود کوشید و شاه را به شاهدان سپرد و در طلیعه صبح، امرا و بزرگان را حاضر ساخت و پرده حجاب را از مجلس شاه برداشت و حرکات سستانه او را به بدترین وجهی به اعیان قزلباش وانمود^۳ و از ناقابلی او و اختلال امور دولتی و بسیاری دشمنان مذهب و دولت، شکوه نمود و تمامت بزرگان قزلباش [را] از شاه رنجانید و همه را در مخالفت شاهطهماسب موافق داشت و با آنها پیمان و عهد نموده به سوگندهای بزرگ استوار فرموده، در عزل شاهطهماسب و سلطنت شاهزاده عباس میرزا پسر هشت ماهه او یکجهت شدند و چون آفتاب برآمد و شاه جام صبوحی را گرفت و اراده تجدید مجلس نشاط فرمود و از حرکات ناهنجار دوشینه غافل بود که طهماسب قلی خان به حضور آمده و تفنگچیان خراسانی گرد خلوتخانه شاه را گرفته، همه نمودند^۴، شاهطهماسب از او پرسید که این هنگامه برای چیست، نادر عرض نمود که بزرگان دین و دولت به پادشاهی شما، راضی نیستند، آمده تاج و نگین شاهی را برای شاهزاده عالمیان عباس میرزا ولد ارجمند حضرت والا مطالبه می نمایند^۵ از خمار شرابه های دوشینه، دود تحیر از کاخ دماغ شاهطهماسب برآمد و جز تمکین چاره ای ندید، ناچار افسر و خاتم شاهی را از سرویر، برداشته به پیش سپهسالار انداخت و نواب معزی الیه آنها را بوسیده، از خلوتخانه درآمد، پس تخت روانی که آماده داشتند، آورده، شاهطهماسب را در او نشانیده، تا نزدیک فرسخی پیاده او را مشایعت نمود و وعده عود به سلطنت به او می فرمود و برائت ذمه نموده، عذر همی خواست^۶ و از راه یزد روانه خراسانش داشت و در همان روز گهواره عباس میرزا را آورده، افسر شاهی را بر او گذاشته، خطبه و سکه را به نام او کرده، او را شاه عباس ثالث گفته، خود را نایب السلطنه فرمود و شاهطهماسب در مشهد مقدس، رحل اقامت انداخته، به عبادت و زیارت آستانه رضویه پرداخت^۷.

۱. رک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۳۲.

۲. رک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۳۲.

۳. رک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۳۳.

۴. رک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۳۴.

۵. رک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۳۴.

۶. رک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۳۴. نکهارت از قول محمد محسن می نویسد که: خلع شاهطهماسب از سلطنت شش روز پس از ورود نادر به اصفهان روی داد. (نادرشاه، ص ۹۰).

۷. رک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۴۳، و جهانگشای نادری، ص ۱۸۷: روز هفدهم ربیع الاول (هفتم آبانماه) سال ۱۱۴۵: (۱۷۳۲ میلادی) در کاخ تالار طویله این تاجگذاری صورت گرفت. ص ۹۰. نادرشاه، نکهارت

و در سال ۱۱۴۶: در مازندران به حکم رضاقلی سیرزا پسر نادرشاه، محمدحسین خان قاجار-دولو والی استرآباد، شاه طهماسب را به عز شهادت که ارثیه اجدادی او بود، رسانید و مدت سلطنت او نزدیک به ده سال رسید، شش سال در فتنه افغان و چهار سال در سپهسالاری نادر، طهماسب قلی خان.

جهان را چنین است رسم و نهاد^۱ همیشه نکور و غمین، زشت، شاد و نواب نایب السلطنه، اخبار جلوس شاه عباس ثالث را به اطراف فرستاد از جمله محمدعلی خان قوللر آقاسی، بیگلربیگی مملکت فارس را ایلچی هندوستان فرموده، از بندرعباس به جانب مقصود روانه گردید و نیابت حکومت فارس را به امیرخان بیگ قرقلوی افشار عنایت فرمود و محمدخان بلوچ^۲ را باز به حکومت کوه گیلویه برقرار داشت و شهر قزوین را مقرر سلطنت حضرت شاه عباس ثالث قرار داد^۳ و چون طوایف بختیاری، احمدخان، والی خود را کشته بودند، نواب نایب السلطنه در روز نهم ربیع اول این سال [۱۱۴۶]: برای تنبیه طایفه بختیاری از اصفهان نهضت نمود و متمرّدین را به سیاست رسانید^۴ و سه هزار خانوار از طایفه هفت لنگ-بختیاری را کوچ داده، روانه خراسان فرمود^۵ و پانصد خانوار از طایفه زند که در نواحی سیلاخور-بروجرد مسکن داشتند، نیز روانه خراسان نمود^۶.

و روز نهم ماه جمادی دوم: نواب نایب السلطنه وارد کرمانشاهان گردید^۷ و چون جماعتی از جانب احمدپاشا والی بغداد در منزل زهاب کرمانشاهان اقامت داشتند، نواب نایب-السلطنه^۸ از کرمانشاهان به منزل ماهی دشت^۹ آمد و به ایلغار، از کوهستان کرمانشاهان گذشت و وقت طلوع صبح وارد زهاب^{۱۰} گشته جماعتی از سپاه روسی را بکشت و باقی ماندگان فرار نمودند و از منزل زهاب به صوب کرکوک ایلغار نمود و بعد از ورود و شکست رومیان، فتح پاشا سردار دیاربکر اسیر تقدیر گردید^{۱۱}، پس سپاه ظفرپناه از راه قراتپه^{۱۲} به جانب بغداد نهضت نمود و در منزل ینگجه^{۱۳} با دوهزار نفر لشکر روسی ملاقات کرده، آنها را شکست داد و محمدپاشا،

۱. ر.ک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۲۴ و ۵۲۵.

۲. این مصراع از فردوسی است در پایان داستان کیقباد.

۳. ر.ک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۲۵، جهانگشای نادری، ص ۱۸۹.

۴. ر.ک: جهانگشای نادری، ص ۱۸۹.

۵. ر.ک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۳۵.

۶. ر.ک: جهانگشای نادری، ص ۱۸۹، روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۳۵.

۷. ر.ک: جهانگشای نادری، ص ۱۸۹: (و حکومت آنجا را به ابوالفتح خان ولد دیگر قاسم خان عنایت کرد).

۸. ر.ک: جهانگشای نادری، ص ۱۸۹.

۹. ر.ک: جهانگشای نادری، ص ۱۸۹: (حکم والا به عهده بایخان چاپوشلو... اصمدار یافت).

۱۰. ر.ک: جهانگشای نادری، ص ۱۸۹. (در بیست دوم ماه مزبور).

۱۱. نام ناحیتی در کرمانشاه به مشخصات: شمال روانسر، شرق کرمانشاه، جنوب لرستان، مغرب رود کرد. جهانگشای نادری، ص ۶۵۱. در نزهت القلوب، این نام (مایدشت) است.

۱۲. زهاب (به ضم اول) یکی از دهستانهای بخش سرپل زهاب قصر شیرین. ر.ک: جهانگشای نادری، ص ۱۹۰.

۱۳. ر.ک: جهانگشای نادری، ص ۱۹۳.

۱۴. ناحیه ای بین بغداد و سلیمانیه.

۱۵. ر.ک: رحله منشی بغدادی، ص ۵۰، متن عربی.

سردار آنها اسیر تقدیر گردید.

و در غره شعبان در محاذی زاویه مقدسه حضرت کاظمین (ع) دوفرسخی بغداد، قرارگاه سپاه ظفرپناه ایرانی مقرر گردید.

و از اتفاقات آنکه در روزپیش، بندعلی نام افشارا سرد [ی] رومی را کشته، سر او را به حضور نواب نایب السلطنه سی آورد که از رفا دور افتاد و در تاریکی شب در صحرا می تاخت، چون صبح روشن شد خود را در نزدیکی دروازه بغداد یافت به چابکی، سر مرد رومی را از فتراک دور انداخت و با جلادت تمام داخل شهر گردید که از جانب نایب السلطنه به رسالت آمده ام، او را خدمت احمدپاشا بردند، چون مواجه شد با کمال دلیری گفت، نایب السلطنه فرموده یا بغداد را واگذار یا آماده جنگ باش، احمدپاشا گفت آن حضرت فرمانفرمای ایران است و من نوکر قیصر روم نه به سپردن بغداد مأذونم و نه به جنگ مأمور، پس جمعی ینگجریان او را آورده، روانه اردوی نادری نمودند و بعد از اطلاع نایب السلطنه بر این واقعه فتاح پاشا را که در نواحی کرکوک اسیرگشته بود، مورد عنایت داشته، مرخص فرمود^۱ و قدغن نمود که قضیه بندعلی بیگ را به احمدپاشا والی بغداد گفته، عذرخواهی نماید که تبلیغ این پیغام به القاء نواب نایب السلطنه نبود و چند فوج سپاه رومی در جانب دیگر دجله در محاذات اردوی ایرانی با توپخانه و آلات حرب قرار گرفتند و نواب نایب السلطنه اراده فرمود که بی خبر بر آنها تاخته، جمعیت آنها را متفرق سازد ولی بیواسطه جسرو کشتی میسر نبود^۲ و به راهنمایی ایلچی دولت نهمه^۳ از نخلستانهای آن نواحی چوبهای بزرگ بریده، بر شتران بار در بسته، در ده فرسخی بغداد با طنابهای قوی و تختهای کوتاه و بلند، جبری استوار داشتند و در غره ماه رمضان^۴ از دجله گذشتند و به ایلغار به جانب اردوی رومی که در نزدیکی آستانه مبارکه حضرت کاظمین^۵ (ع) توقف داشتند همی تاخت، شاید بی خبر بر آنها حمله آورد که رومیان مطلع گشته، بند را گذاشته خود را به حصار بغداد رسانیدند و احمدپاشا والی بغداد، سیاهی سپاه ایرانی را دیده، آنها را اندکی سنجید و به بسیاری سپاه خود مغرور گردید و سی هزار نفر سپاه و توپخانه را به استقبال روانه داشت و بعد از ملاقات و جنگ، پنجهزار نفر از سپاه رومی کشته گشت و باقیماندهگان^۶ به حصار بغداد پناه بردند و نواب نایب السلطنه فوجی را به ضبط ساسره و حله و کربلای معلی و نجف اشرف مأمور فرموده، همه را در تصرف آوردند [و] جز حصار بغداد جائی را باقی نگذاشت^۷.

۱. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۹۵.

۲. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۹۶.

۳. نام این رود را روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۳۶: (بهریز) و جهانگشای نادری، ص ۱۹۶: (شط بهروز) خوانده است، که مسلماً ضبط روضة الصفا، صحیح است. این پل را بر روی رودخانه دیاله بسته بودند. جهانگشای نادری، ص ۱۹۶.

۴. نهمه (یا سکون ثانی) نام دیگر کشور اطیش است. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۹۷، و روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۳۶.

۵. (از محل موسوم به دخاله). روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۳۶.

۶. رک: جهانگشای نادری، ص ۱۹۷.

۷. در متن: (باقی ماندهگان).

۸. رک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۳۶، جهانگشای نادری، ص ۱۹۹.

و در همین سال [۱۱۴۹]: غنی خان حاکم جهرم^۱، سر از اطاعت امیرخان بیگ تفرقلو افشار نایب فارس، پیچیده آغاز مخالفت نمود و همچنین میرزا باقر کلانتر لارستان^۲ با ولی محمدخان بیگدلی والی لارستان از در منافقت درآمده، با اعراب عوض^۳، موافقت کرده، در نیمه شبی او را کشتند و شهر لار را به حکومت متصرف گشتند و در اسوال دیوانی مداخلت نمودند و چون این اخبار به نواب نایب السلطنه رسید، محمدخان بلوچ والی کوه گیلویه و حاکم هویزه^۴ را از جانبی و والی کرمان را از جانب دیگر فارس، مأمور داشته، به فارس آمدند و به موافقت امیرخان بیگ، نایب الحکومه فارس به جهرم رفته، غنی خان را به سزای خود رسانیده، پس به جانب لارستان شتافتند و میرزا باقر کلانتر فرار کرده خود را به بنادر رسانیده، جمعی را مأمور داشته، او را گرفته به غنی خان جهرمی ملحق داشتند^۵، پس امیرخان بیگ و محمدخان بلوچ با سپاه فارس در بغداد خدمت نایب السلطنه رسیدند و چون زمان محاصره بغداد به درازا کشید، کار قلعگیان به اضطرار انجامید و قحط و غلا به جائی رسید که هرروزه جمعی از گرسنگی خود را از بغداد بیرون انداخته متفرق می شدند^۶.

و در اواخر محرم سال ۱۱۴۹ که آفتاب در برج سرطان بود، راغب افندی^۷، دفتردار و محمد آقا کدخدای بغداد، از جانب احمدپاشا آمده، مهلت خواستند که در اواخر ماه صفر شهر بغداد را به تصرف امنای دولت علیه ایران دهند، پس در آمد و شد درسیانه اهل بغداد و اردوی ایرانی، بازگشت که درسیانه توپال عثمان پاشا^۸، صدراعظم دولت عالییه روم برای مدد بغدادیان با صد هزار نفر سپاه، از موصل به کرکوک آمد و چون این خبر به بغداد رسید، بغدادیان وفای به عهد نکرده برای قلعه داری، سخت شدند و چون توپال وارد سامره گردید نواب نایب السلطنه جماعتی را برای محاصره بغداد گذاشته و باقی سپاه را برداشته برای استقبال توپال عثمان پاشا نهضت نمود و بعد از ملاقات جنگ در پیوست و نواب نایب السلطنه، چندین بار وارد توپخانه رومی گشته، به دست خود چندین نفر را بکشت.

در کتاب جهانگشا نوشته است^۹، چرخ سفله جو را شاه اندازی به خاطر رسیده، مرکب تازی نژاد در زیر پای آن حضرت دارادرایت، سکندری یافت، پس چابکی کرده به دستگیری تأیید و عنان داری اقبال، سوار شده، متوجه کارزار گشت و چند نفر از سواران رومی را به خاک.

۱. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۰۱.

۲. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۰۱.

۳. قصبه ای است از دهستان حومه مرکزی لارستان که امروزه (اوز) نوشته می شود. رک: فرهنگ جغرافیای ایران، جلد ۷.

۴. در متن: (هویزه).

۵. (هر دو را به زوریه عدم فرستادند). جهانگشای نادری، ص ۲۰۱.

۶. در متن: (وکار).

۷. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۰۲ - هانوی می نویسد: نادر از روی استهزاء چند هندوانه نزد احمدپاشا فرستاد و احمدپاشا نیز در مقابل مقداری از بهترین نانهای بغداد را برای او روانه کرد. جهانگشای نادری، ص ۲۶۱.

۸. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۰۲.

۹. توپال (به ضم اول) که مولدش در سالت بود و چون می نتگید به توپال یعنی چلاق مشهور شد.

۱۰. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۰۴.

هلاک افکند و چون سواری دیگر را به نیزه زد که مرد و مرکب به سر غلطیدند، ابرش پریوش نیز سرکشی کرده، بر مرکب دیوپیکر آن شخص خورده، دوباره به سر درآمد و تا جنیت کشان اسب دیگر آورده، سوار شد، مردم را گمان رسید که مگر سرور کشور را زخم کاری رسید و زمام اختیار، از دست دادند و یساقچیان^۱ از نظم سپاه عاجز شده، دست بازداشتند و گرمی هوا از حد گذشت!

چنان آفتاب آتش افروختی که نامش زبان در دهن سوختی^۲ و نواب نایب السلطنه از مشاهده این حال، جنگ کنان، عطف عنان نمود و کسی را روانه فرمود که سپاه اطراف بغداد، کوچ کرده، به اردو ملحق شوند و خود به جانب مندلیج^۳ حرکت نمود و بعد از اجتماع سران سپاه در مقام مشاورت شده، فرمودند که این شکست امیری بود مقدر و سر از تقدیر نشاید پیچید، همه در جواب گفتند:

اشارت ز تو، کین گذاری ز ما بشارت ز تو، جان سپاری ز ما

پس ارقام به حکام بلاد فرستاد و از مقدمه تقدیری همه را مطلع ساخت و در مندلیج، ایالت شوشتر و دزفول را ضمیمه کوه گیلویه نموده، به محمدخان بلوچ واگذار فرموده^۴، به مصاحبت امیرخان بیگ^۵ نایب فارس روانه داشت که هر یک تدارک لازم سفر بغداد را دیده، منتظر احضار باشند و خود تشریف فرمای همدان گردید^۶ و در تهیه سپاه شده از اسب و آلات حرب و خیمه و قورخانه و توپخانه و حیوانات بارکش و لوازم سفر، حتی نعل و میخ از تمامت ولایات به تاکید و تعجیل حواله فرمود و سپاه خراسان و افغانستان و سیستان را احضار داشت که در همدان به اردوی اعلی ملحق شوند و در مدت دو ماه، تمام مایحتاج را در همدان آماده و مهیا نمود و کس فرستاد که شاه طهماسب معزول را از مشهد و شاه عباس ثالث را از قزوین به مازندران برده^۷، توقف دادند و معادل دویست هزار تومان رایج آن زمان، از خزانه عامره برداشته، به شکست یافتگان از جنگ توپال قسمت فرمود^۸ و از اسب و اشر و چادر و شمشیر و جوشن حتی نعل و میخ آنچه هر روزه می رسید به آنها اعطا می نمود و به عزم جدال با توپال عثمان سر عسکر رومی از همدان، نهضت فرموده، روز بیست و دویم ماه ربیع دوم^۹ وارد کرمانشاهان شد و به تحقیق پیوست که توپال با سپاه بسیار در کرکوک نشسته و فولادپاشا^{۱۰} با بیست هزار نفر در نواحی

۱. یساق در ترکی به معنی آمادگی و ترتیب و نظم و قانون است و یساقچی به معنی ناظم است.

۲. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۰۴.

۳. ناحیتی در نزدیکی مرز ایران و در شرق عراق که امروزه به مندلی معروف است این نام به صورتهای مندلیچین و مندلیچین نیز آمده است و یاقوت آنرا (بندلیچین) ذکر می کند که مفردش (بندلیچ) است، حمزه اصفهانی بندلیچین را معرب (وندلیکان) فارسی می داند. (جهانگشای نادری، ص ۶۵۷).

۴. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۰۷.

۵. (امیرخان بیگ قرقلو). جهانگشای نادری، ص ۲۰۷.

۶. (در ۲۲ ماه صفر وارد آن خطه گشت). جهانگشای نادری، ص ۲۰۷.

۷. رک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۳۸.

۸. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۰۸.

۹. در روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۳۸: ۲۲ ربیع الثانی، سال ۱۱۴۵.

۱۰. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۱۰، روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۳۸.

زهاب آماده گشته که اگر فرصتی یافت، به جانب کرمانشاهان تاخته، فرمانروای آن نواحی گردد، پس نواب نایب السلطنه، بنه را در کرمانشاهان گذاشته، جریده با غازیان برگزیده، در دو شبانه روز به حوالی زهاب رسیدند^۱ و چون روسیان مطلع شدند، بدون درنگ و جنگ، آهنگ گریز نموده، بنه و آغروق به جا گذاشتند و سپاه ظفرپناه، در چادرهای افراخته و منزلهای پرداخته، جای آسایش خود ساختند^۲.

و در این منزل، خبر طغیان محمدخان بلوچ والی کوه گیلویه و عربستان رسید^۳. محمدخان بلوچ، در زمان حرکت شاه محمود افغان از قندهار به صوب اصفهان، با اردوی محمودی موافقت کرده به امارت فوجی از افغانان سرافراز گردید و در وقت استیلای اشراف سلطان افغان، به سفارت به جانب اسلامبول رفت و در مراجعت از اسلامبول، چون کشتی افغانان غریق بحر فنا گشته بود، محمدخان، تحفه و هدیه و نامه قیصر را خدمت نواب نایب السلطنه سپرد و به ایالت کوه گیلویه برقرار گردید و در جنگ همدان منشاء شکست سپاه قزلباش گردید و به مؤاخذه زبانی مورد سرزنش آمده، باز به مرتبه اول، بلکه بیشتر رسید و چنانکه گذشت، بعد از واقعه شکست بغداد، در منزل سندلیج، امیرخان بیگ نایب فارس و محمدخان بلوچ والی کوه گیلویه و عربستان، مرخص گشته، که به فارس رفته، تدارک نموده، با سپاه فارس و همدان به اردوی اعلی ملحق شوند و هر یک به مقر حکومت خود رفته، تدارک دیده، روانه همدان شدند و چون خبر حرکت آنها، به نواب نایب السلطنه رسید، احمد سلطان^۴ مروی را به فارس و قاسم بیگ قرقلوی افشار را به کوه گیلویه مأمور فرمود که در غیبت امیرخان بیگ و محمدخان به انتظام امور پردازند و در منزل جای^۵ در، که در سیانه راه همدان و فارس است، آیندگان، روندگان را ملاقات نمودند و خاطر محمدخان که در ایالت خود، چندین نفر را نایب قرار داده بود، رنجیده، سر به عصیان آورده، با خواص خود، عود به فارس نمود و امیرخان بیگ به اردوی اعلی ملحق گردید.

و روز پانزدهم جمادی اول [۱۱۴۹]: نواب نایب السلطنه، به عزم جنگ با توپال عثمان پاشا، سرعسکر رومی، به صوب کرکوک نهضت فرموده، در سه فرسخی، نزول نمود^۶ و روز دیگر تا حوالی قلعه کرکوک تاخت و تازی فرسوده، عود به منزل نمود و روز دیگر [را] بر این منوال گذرانید و سپاه رومی، اطراف اردوی خود را به خندق و تویخانه استوار داشته، حرکتی ننمودند، روز دیگر، چندین فوج از لشکر رومی در برابر سپاه ظفرپناه آمده، شکست فاحش یافته، بازماندگان فرار نموده، به جانب ارزن روم^۷ شتافتند و عموم سپاه رومی از پس

۱. (هشت منزل را در دو شبانه روز قطع کردند). روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۳۸، جهانگشای نادری، ص ۲۱۱.

۲. این نبرد در کنار رود دیاله در مکانی به نام جم شاه اتفاق افتاد. جهانگشای نادری، ص ۲۱۱.

۳. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۱۲، و روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۲۹.

۴. (احمد سلطان کهرلوی مروی). جهانگشای نادری.

۵. جای در و جناب همان گناباد است. رک: جهانگشای نادری، ص ۵۲۷ و ۶۶۶، و ص ۲۱۲ همان کتاب که جای در را از توابع لرستان فعلی می داند.

۶. در محل (لیلان) از نواحی کرکوک. جهانگشای نادری، ص ۶۶۶ و ۲۱۳.

۷. همان ارزنه الروم است که شهری است در ارمنیه و حمدالله مستوفی آنرا ارزن الروم خوانده است. در فرهنگ نفیسی آنرا ضبط دیگری از (ارض روم) دانسته و لسترنج می نویسد ارمنی ها آنرا Karion می گفته اند که همان شهر معروف قالیقلا در هشت فرسخی شرق قلعه بزرگ اونیک است. (تاریخ جهانگشای نادری، ص ۴۸۷).

خندق و توپخانه خود بیرون نیامدند و نواب نایب‌السلطنه، نامه^۱ برنده‌تر از شمشیر به نواب-توپال عثمان پاشا، نگاشته به مصحوب یک نفر از گرفتاران رومی، فرستاد که: «به شوق ملاقات آن جناب، راه دور و دراز را طی کرده، آمده‌ایم، شما هم پاس نمک آل عثمان را داشته، چند قدسی از حصار درآئید.» و چون محاصره بغداد، پیشنهاد همت نایب‌السلطنه بود، ارقام به اطراف فرستاد و از جمله امیرخان بیگ^۲، نایب‌فارس را مأمور داشت که با سپاه فارس و کرمان در نواحی زهاب، رحل اقامت انداخته، بروج مستعد ساخته، والیان کرمانشاهان و کردستان با لشکر خود رفته، غلات شهر زور^۳ و نواحی آنرا آورده، برای ایام محاصره بغداد، در برجها، انبار کرده، محافظت نمایند، پس اردوی اعلی کوچ نموده، روانه مقصد شدند و از حرکت اردو به خیال سرعسکر رسید که شاید سانحه تازه، در اطراف بلاد ایران روی داده، نایب‌السلطنه برای دفع آن حادثه روانه گشته است، ممش پاشا^۴ را با دوازده هزار نفر سوار، مأمور داشت که در عقب اردوی ایرانی رفته، دستبردی نمایند و چون دوروزی گذشت و خبری نرسید، نواب-توپال عثمان پاشا به تصور آنکه ممش پاشا، بر اردوی نادری فایق آید و این نیکناسی را برای خود قرار دهد به عنوان امداد، حرکت نمود و در روز غره جمادی دوم^۵، در نواحی قراتپه، ممش پاشا با نواب نایب‌السلطنه، ملاقات کرده، جنگ در پیوست و در میانه گیرودار، طلیعه رایت توپال، نمودار گردید و نواب نایب‌السلطنه این معنی را عین مدعا دانسته^۶، هنوز نزدیک به ربع فرسخی باقی بود که سپاه توپال به لشکر ممش پاشا، ملحق گردد، سپاه ظفرپناه ایرانی، به حملات مردانه و صدمات دلیرانه، لشکر ممش پاشا را از پیش برداشته، [خود را] به قلب سپاه توپال رسانیدند و از مشاهده این حال، اضطراب در احوال سپاه رومی افتاد و توپال سرعسکر که در تخت روان نشسته بود، پیاده گشته، به عزم قرار بر اسب سوار شد که^۷ شکست بر رویان افتاد و ده هزار نفر از آنها عرضه شمشیر و سه هزار نفر اسیر تقدیر شدند و الله یار نام گرایلی^۸ به توپال عثمان پاشا سرعسکر رسیده به طمع جامه زرین او را بکشت^۹ و سر او را به حضور نایب-السلطنه رسانید و به احترام تمام، آن سر را به بدنش ملحق داشته، به مصحوب قاضی عسکر رومی که از جمله اسرا بود، با تخت روان، روانه اش داشت و باباخان چاوشلو، بیگلریگی لرستان را با جمعی، معین داشته، که در حوالی سرمن رأی، کلک بسته^{۱۰}، از دجله گذشته، حله و کربلای-

۱. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۱۴.

۲. (امیرخان بیگ با قشون خراسان و افشاریه کرمان که در جمشاه بودند). جهانگشای نادری، ص ۲۱۵.

۳. شهری در چهار منزلی شمال غربی دینور که خرابه‌های آن در یاسین قلعه برجاست.

۴. رک: روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۳۸، جهانگشای نادری، ص ۲۱۷.

۵. (در روز پنجشنبه طرف عصر). جهانگشای نادری، ص ۲۱۷.

۶. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۱۸.

۷. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۱۸.

۸. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۱۸.

۹. این نبرد در منتهای آق در بند اتفاق افتاد. (جهانگشای نادری، ص ۲۱۸). که یکی از گردنه‌های نزدیک قراتپه می‌باشد و لکه‌هاری می‌نویسد نادر در این جا با حمله غافلگیرانه خود ۴ هزار نفر سرباز ممش پاشا را کشت. (نادر-شاه، ص ۱۰۶).

۱۰. چوبهاونی‌ها و علفها که آنها را بهم بستند و چند مشک را بر باد کرده بر آن نصب کنند و بر آن نشینند و بجای قایق از آن استفاده کنند. (معین).

معلى و نجف اشرف را ضبط نمايد و خود جريده و سبای^۱، به صوب آذربایجان نهضت نمود که در میانه خبر رسید که رومیان شهر تبریز را گذاشته، از پی کار خود رفته اند و سوکب نایب السلطنه، عود به قراپه نمود که خبر اقتدار محمدخان بلوچ در فارس به این تفصیل رسید که محمدخان بعد از مراجعت از منزل جای در، به عزم فساد، اخبار اراجیف را منتشر ساخت^۲ و به قاسم بیگ مهرداد که در قلعه دزفول بود رسانید و قاسم بیگ استنباط غدر نموده، روانه شوشتر گردید^۳ و شوشتریان به اراجیف محمدخان، او را تمکین نکردند و قاسم بیگ روانه بهبهان گشته، کلانتر بهبهان او را پذیرائی [نمود] و محمدخان بعد از چند روز، قاسم بیگ و اتباعش را به دست آورده، محبوس داشت و ابوالفتح خان حاکم سابق شوشتر را به حکومت شوشتر فرستاد و اعراب و مشایخ هویزه^۴ با محمدخان^۵ موافقت کرده، هویزه را به سید عبدالرضا^۶ برادر سید علی خان والی هویزه عنایت فرمود و کوه گیلویه را به شیخ فارس آل کثیر^۷ تفویض داشت و خود از شولستان عبور کرده در نواحی مسجد بردی شیراز توقف نمود و احمد سلطان سروی، نایب فارس، با سه هزار نفر سپاه خراسانی، از شیراز درآمده، به استقبال او شتافت و بعد از جنگ، شکست یافت و در حصار شیراز، متحصن گردید و بعد از سیزده روز طالب راه نجات شد و محمدخان قبول نموده، احمدخان از قلعه شیراز درآمد و روز دیگر محمدخان، اسوال او را تاراج کرده، در پهلوی قاسم بیگ مهرداد، محبوسش داشت. پس محمدخان بلوچ با شوکت عوج^۸ وارد شیراز گردید، و مردم بیچاره او را به دارائی و سلطنت، خطاب نمودند و اعراب بنادر فارس، برای اتحاد مذهبی با محمدخان موافقت کردند و شیخ جباره کنگانی و شیخ احمد مدنی عوضی^۹ لاری که رؤسای اعراب بودند، دم از یکرنگی او زدند و رایت اقتدار محمدخان بلوچ بلند گردید و شماره سپاه او، از ده هزار نفر درگذشت و بعد از وصول این اخبار به حضرت نایب السلطنه، محمد حسین خان بیگلریگی استرآباد^{۱۰} را به سرداری خوزستان و تنبیه سید عبدالرضا و تمکین سید علی خان والی سابق هویزه مأمور داشت و اسمعیل خان خزیمه حاکم قاین^{۱۱} را به ایالت کوه گیلویه سرافراز نمود و ولایات فارس را به امرای خراسان تقسیم فرمود و دوازده هزار نفر سوار را به مصاحبت

۱. سوار زبده، که مایحتاج خود را مختصراً برداشته و مسلح و مکمل یراق می راند.

۲. لکهارت می نویسد: پس از شکست نادر از عثمانیها احساسات عده ای از ایرانیان جریحه دار شد و شهرت یافت که نادر می خواهد شاه طهماسب را مجدداً به پادشاهی بردارد و همین امر باعث توجه عده ای از خاندان صفوی به محمد خان بلوچ شده بود. (نادرشاه، ص ۱۰۴). و رک: جهانگشای نادری، ص ۲۱۹، روضة الصفا، ج ۸، ص ۵۳۹.

۳. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۱۹.

۴. در متن: (حویزه).

۵. (محمدخان قوللر آتامی). جهانگشای نادری، ص ۲۲۰.

۶. در جهانگشای نادری، ص ۲۲: (سیدرضا).

۷. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۲۰.

۸. عوج بن عنق مردی افسانه ای که او را به بلندی قاست وصف کرده اند که با موسی مخالفت کرد و موسی با عصائی که بر پای او زد او را کشت.

۹. در جهانگشای نادری، ص ۲۲: شیخ جبار و شیخ احمد مدنی.

۱۰. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۲۰.

۱۱. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۲۰.

حکام و اسرا روانه داشت و طهماسب قلی خان جلایر صاحب اختیار عراق عجم را با سپاه عراقی، مأمور فرمود که در دشتستان فارس به یکدیگر ملحق گشته به دفع فتنه محمدخان پردازند و لشکر نایب السلطنه وارد سرمن رأی^۱ شده، شرف اندوز زیارت آن ناحیه مقدسه گشته روز ششم جمادی-دویم^۲ وارد ناحیه بغداد شده، در سنگر قدیمی ایرانی نشستند و احمدپاشا والی بغداد بعد از سه روز از در عجز درآمده، طلب امان نمود و در باب مصالحه دولتین اظهار کفالت و وکالت نمود و حضرت نایب السلطنه سسئلت او را اجابت فرمود، پس احمدپاشا^۳، ارقام به قانون دولت عثمانی به پاشایان گنجه و ایروان و تفلیس نگاشته که هر یک ایالت خود را به امنای دولت علیه ایرانی سپرده باشد و چون در سفر سابق نواب نایب السلطنه، توفیق زیارت کربلای معلی و نجف اشرف را نیافت در این وقت بلافاصله عازم زیارت آستانه کاظمین (ع) گشته، بعد از ادای لوازم زیارت به صوب کربلای معلی و نجف اشرف حرکت نمود^۴ و بعد از ورود و التئام عتبه علیه حسینی و آستانه مبارکه علویه، علی صاحبهما الف ثناء و تحیه بازگشت به ظاهر بغداد نمود و روز پانزدهم ماه رجب همین سال [۱۱۴۹]: در اشداد سردی زمستان از ظاهر بغداد کوچیده، توپخانه را از راه خرم آباد قلی روانه اصفهان فرمود و خود به جانب دزفول نهضت نمود و با فوجی از راه بیابان به جانب هویزه شتافت و سه روز به نظم مهمات آن نواحی پرداخت، پس تشریف فرمای شوستر شده، ابوالفتح خان نایب محمدخان بلوچ را به دست آورده، فرمان قتل ابوالفتح خان و تاراج بلده شوستر صادر گردید و بعد از غارت شوستر و قتل آن بداختر، از رامهرمز گذشته، وارد بهبهان گردید و کلانتر بهبهان که سر در اطاعت محمدخان درنیاورده بود، مورد عنایت گردید و خبر رسید که محمدخان از شیراز به جانب شولستان حرکت کرده است و نواب نادر نایب السلطنه، بر جناح استعجال از بهبهان نهضت نمود و اسمعیل خان خزیمه و طهماسب قلی خان جلایر^۵ را که برای نظم کوه گیلویه در قصبه ده دشت توقف داشتند احضار فرموده، در منزل دوگنبدان به اردوی نادری ملحق شدند و محمدخان بلوچ با پانزده هزار نفر سپاه در نزدیکی سراب سیاه در بند شولستان که دو جانب آن، دو کوه بلند است، سنگر بسته، در پشت آن نشست و روز دیگر موکب نایب السلطنه، از صحرای باشت^۶ باوی^۷ گذشته در نیم فرسخی در بند نزول نمود و روز دیگر سپاه ظفرپناه، یورش بردند و از دو جانب در بند کوه را گرفته، شکست بر دشمن انداختند و محمدخان فرار کرده به شیراز آمد و عیال خود را از قلعه شیراز برداشته، از راه جهرم، عازم لارستان گردید^۸ و طهماسب قلی خان جلایر با فوجی از سواران خراسانی مأمور گشته، بعد از دو روز

۱. ر.ک: جهانگشای نادری، ص. ۲۲.

۲. (نادر از خرماتو عازم سرمن رأی شد). جهانگشای نادری، ص. ۲۲۱.

۳. ر.ک: جهانگشای نادری، ص. ۲۴۱.

۴. ر.ک: جهانگشای نادری، ص. ۲۲۱.

۵. ر.ک: جهانگشای نادری، ص. ۲۲۱.

۶. ر.ک: جهانگشای نادری، ص. ۲۲۵.

۷. دهی است از دهستان پشت کوه در ۵ کیلومتری شمال راه بهبهان به کازرون. (فرهنگ جغرافیای ایران، ج ۷).

۸. در کتاب فرهنگ جغرافیائی ایران: باشت و یا یوئی - در فارسنامه ناصری باوی جزو کوه گیلویه است. ر.ک: بخش

دوم همین کتاب، و ر.ک: روضة الصفا، ج ۸، ص. ۵۴.

۹. ر.ک: جهانگشای نادری، ص. ۲۲۵.